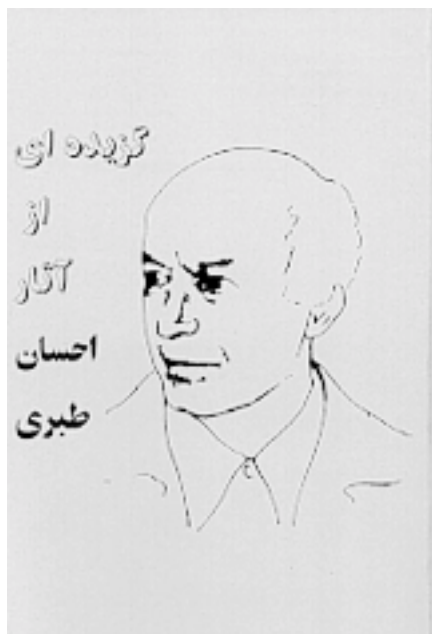


گزیده ای از آثار

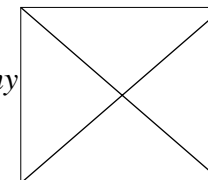
رفیق احسان طبری



انتشارات حزب توده ایران

Postfach 100644, 10566 Berlin, Germany

URL: <http://www.tudehpartyiran.org>



حق چاپ و انتشار برای انتشارات حزب توده ایران محفوظ است.

منظوم و منثور کهن فارسی و فرهنگ ها به فراموشی سپرده شده بود - توانسته است محتوا را جاندار و مفهوم و دلپذیر سازد. با بهره وری از ترکیبات و تمهیدات کلامی پیشینیان و آئین پیوند کلمات، بر غنای زبان زنده امروزی بیفزاید و واژه های نوپدید در برابر کلمات بیگانه - تازی و فرنگی - بگذارد. و این مهم آن چنان از سردانش و آگاهی باشد که به کوتاه زمان، کاربرد گسترده ای در میان اهل فن و دیگر و دیگران بیابد.

کاوش در گستره چند سویه این آثار، کار یک کس نیست، هر زمینه را کس یا کسانی به فراخور تخصص خود باید برسند. زیرا آن چنان سرشار و انباشته است که دو نسل را به تفکر و اندیشه کشانده و همچنان برای آیندگان، آموزنده و شایسته مرور است.

احسان طبری - گنجینه دار این انبوه تفکر و عاطفه - «کوچه زمان را به پایان رساند». کوتاه سخن آنکه این بخرد، در بهار سال ۱۳۶۸ مرد - یا راست تر گفته باشیم - میراندنش و به عبارت صاحب تاریخ بیتهقی در بهار شش سال پیش از این «مرد خود مرده بود».

هنگامی که به توبه کشاندنش، خود را چنین شناساند: «این جانب احسان طبری، ۶۷ ساله، فرزند مرحوم حسین طبری، معروف به فخرالعارفین، نوه مرحوم آقا شیخ علی اکبر مجتهد طبری ساروی...».

در دیار رنگین کمانی فردا

دل مسافرم در گردش است:

با ترانه سپیده دمان در گوش

خیره به شرا به سوزان

آسمان

وزش یک خاطره، مرا می سوزاند

هرکس کوچه زمان را به پایان می رساند

گزیده ای از آثار

رفیق احسان طبری

«در آستان اطلال سین

سحر گاه»

«ماتم مرگ را به دور افکنیم و باورمند باشیم که اصالت با زندگی است و بشر بیش از پیش آن را خواهد آراست، و آوند آنرا از زلال بهروزی خواهد آموذ. «این سخن فرزانه فرهیخته ایست که هفتاد و اندی در این سرای سپنجی زیست و فرزند زمانه خویشتن بود و گنجینه میراثش انبوهه ای از نوشتار و جستار فلسفی، اجتماعی، سیاسی، تاریخی و جامعه شناسی و انبانه ای از شعر و داستان و نقد ادبی است.

آنچه در این خزانه - پس از ژرفای اندیشه و رقت خیال - به چشم می آید، شفافیت و تراش کلامی است که با مدد از هزاران واژه باسلوب و گوشنواز و رسا - که در میان آثار

در دی ماه یا شهریور ماه
(چه سودی از خزیدن پیران؟)
ولی این پنجه های شوم
ارانی ها را خفه می کنند...
آیا در خاک خفتن، مردن است؟

۱. طبری

و او در این اعتراف به خطا (!) روشن است که به گالیله نظر داشته است. درست دو سال پیش از آن در بهار سال ۱۳۶۰ طی مقاله ای با عنوان «از تنگنای جبر به فراخنای اختیار» نوشته بود:

«برای آنکه در اعتراف به خطا تردید نکند، دستگاههای شکنجه را به او نشان دادند. پاپ با برادر و برادرزاده خود در محاکمه حضور یافت. سرانجام گالیله پیر هفتاد ساله، اعتراف نامه ای نوشت که آغاز آن چنین است: من گالیلئو گالیله ئی، فرزند مرحوم وینچزو گالیله ئی، اهل فلورانس، هفتادساله، که شخصا در این دادگاه حضور دارم، در برابر شما کاردینال های محترم و معزز که مفتش عقاید علیه ضلال الحاد آمیز در سراسر جمهوری مسیحی هستید، زانو می زوم و انجیل مقدس را که در برابر من است با دستان خود به قصد قسم لمس می کنم و سوگند یاد می کنم که همیشه به عنایت ذات باری به همه و هر چیزی که کلیسای مقدس کاتولیک و حواریون مقدس موعظه کرده و آموخته اند، مومن بوده و خواهم بود... اعتراف نامه طولانی است و در متن آن به شکل مشروح نظر کپرنیک انکار و تقبیح و نظر بطلمیوس تصدیق و تقدیس می شود...»

سپس او را به حال خود گذاشتند تا در سال ۱۶۴۲ (پس از شش سال) در ۷۶ سالگی، هنگامی که نابینا بود، جهانی را که نتوانست در آن سخن علمی مورد اعتماد خود را بگوید و با سینه گشاده در آن تنفس کند، برای همیشه ترک گفت، ولی تاریخ پیر در مسیر خود عنود

است.

حقیقت مانند پربروی شعر جامی تاب مستوری ندارد و اگر در را به رویش ببندی سر از روزن برخواهد آورد».

«جهان ما هنوز باید بندها و زنجیرهای فراوانی را بگسلد، دیوارها و بارورهای بسیار را درهم شکند تا به چمنزار فراغ اختیار برسد. ولی آنچه که امیدبخش است سیر ظفرنمون عدالت اجتماعی و حقیقت علمی است که با چشم دیده می شود و جای هزاران و صدها هزاران فرج و امید را باقی می گذارد... نور و هوای تازه به سراغ کسانی خواهد آمد که در تنگناها و بن بست های تاریخ، رنج اختناق و درد حقارت را تحمل می کنند: دیر یا زود، به سراغ خود آن ها یا به سراغ گورشان خواهد آمد. ولی به هر جهت خواهد آمد».

و طبری نیز گالیله سان - شش سال پس از اعتراف به گناه (!) در برابر نابخردان حافظ جهل و خرافات و انسان شکنان دیوسیرت، به آستانه مرگ رسید. «مرگ چنین خواجه نه کاری است خرد». شوره زار سرزمین شوربخت و بی فرهنگ امروزی ایران، درخت برومند همایونی را از دست داد که هنوز سال ها جا داشت که در سایه اش رخت برد.

پاک و ساده و درویشانه می زیست. برای خویش کم و برای دیگران بسیار می خواست. از هر مقوله ای توشه ای شایان داشت. هر کلامش باری بر معرفت آدمی می افزود. خوش محضر و مهربان بود. بخیل و حسود نبود. اگر جوهری در سخنوری سراغ می کرد، میدانش می داد. بسیاری از نام آوران شعر و نثر امروز را برکشیده بود. او نخستین بار از شعر نو به دفاع برخاست و نیما - بزرگمرد شعر پارسی - را به گوهرشناسان شناساند. سخن تلخ و زهراگین معاندان را، با ادب و بزرگواری پاسخ می داد. بسیاری از معادل های رایج فارسی، علوم اجتماعی و سیاسی و فلسفی از ساخته ها و پرداخته های اوست. طبعی نازک و ظریف داشت. دانش و فرهنگ ایران و جهان را درهم می آمیخت و با آمیزه ای از برداشت های خویش، عرضه می کرد. دشمن نیز برپایه و مایه علمی او اقرار داشت.

و حیف از این مرد که امروز در میان ما نیست. اما آثارش ما را به او دلالت می کند. و ننگ و نفرت بر آنان باد که چنین گوهر گرانبهایی را قدر نداشتند و خواستند او را تا حد

طلبه ای بی دانش تنزل دهند و با او چنان کردند که ننگش بردامان خودشان نشست.
آیا احسان طبری - این فرزانه یگانه دوران ما - در رودخانه بی بازگشت مرگ، رها شده است؟

نه. خود چنین می گوید:

«باز می گردم با پادشاهان نگرگ و

ستارگان بانگ زن.

باز می گردم با عصاره فرازگیر سنبله ها.

باز می گردم تا در همه ریشه ها، هماهنگی گرم آسمان ها را بنوازم:

در روزی معصوم

در روزی خردمند».

و پایان را - با نویدی به آیندگان، به فرزندان و به فرزندان فرزندان - چنین سروده

است:

«در آستان اطلسین سحرگاه، من مسافر شب پیما، چون تندبسی فسردم

ایستادم، خم شدم، نشستم، خفتم، جان دادم، خاک شدم، بادم افشاند

و به دست چرخش جاوید سپرد، تا به لبخند پیروزی تو بنگرم، ای نبیره من!

سرنوشت نیای تو و نیاکان تو آسان نبود.

دیری است می گفتم

دیری است می دانستم».

بررسی شرایط ظهور و مراحل رشد ومبارزه و خصایص تاریخی حزب توده ایران

فقط از طریق تجزیه و تحلیل صحیح و نتیجه گیری درست می توان راه را بسوی آینده گشود. در این هنگام که حزب با مسائل عمده ای روبروست باید با اتکاء به اصول و قواعد محکمی که در دست داریم، گذشته را بررسی و آینده را طرح ریزی کنیم. در این مقاله و مقالات بعدی به این کار دست زده شده. از کلیه رفقای مجاهد حزبی انتظار می رود که با مطالعه این مقاله و شرکت عملی در تجزیه و تحلیل مسائل تشکیلاتی به پیدایش راه درستی، که حزب ما را در مبارزه پیروز گرداند، کمک کنند.

حزب توده ایران در چه شرایطی ظهور کرد؟

حزب توده ایران کی، چرا و چگونه تشکیل شد؟

حزب توده ایران درگیرودار دومین جنگ جهانی، هنگامی که حکومت دیکتاتوری رضاشاه پهلوی در سیاست باخت کرده و در اثر ورود سپاهیان ملل متفق سقوط نمود و مجلس فرمایشی فتودال و بورژوازی او، مجلسی که تا دیروز نقاب قانون بر چهره کبریه استبداد رضاشاه می گذاشت، زیر فشار وقایع ناچار آزادی های دموکراسی بورژوازی را (آن هم بطور ناقصی) اعلام داشت، تشکیل گردید.

پرواضح بود که با درهم شکستن رژیم نظامی و پلیسی، رژیم شبه فاشیستی، طبقات زحمتکش که در تمام دوران بیست ساله استبداد با وحشیانه ترین شیوه ای استثمار می شدند، به یک مبارزه متشکلی دست می زدند.

این امر اولاً از آن جهت ناگزیر بود که در دوران حکومت رضا شاه رژیم بورژوازی رشد یافته و طبقه کارگر در کشور ایران، بدل به نیرویی شده بود. وجود عده ای از کارگران آگاه در میان طبقه کارگر موجب شد که با بروز نخستین فرصت برای عمل جنبش کارگری تحقق یابد.

این امر ثانیاً از آن جهت ناگزیر بود که دستگاه حکومتی رضا شاه با اعمال تبه کارانه خود دشمنی شدید ملت را برانگیخته و از توده هر گونه پیوندی را گسیخته، خود را مانند دژخیمی در نظرش مجسم ساخته بود. واضح بود که توده کین جوی و خشمناک از بند رها شده بر ضد دژخیمان خود دست به مبارزه خواهد زد.

این امر ثالثاً از آن جهت ناگزیر بود که در نتیجه تاثیر مدنیت غربی و نفوذ آن در زندگی ایرانی، در اثر تحولات بورژوازی زمان رضا شاه و اصلاحاتی که درزمینه های تنگ و بطور سطحی و کج و معوجی اجرا می شد، درجه آگاهی توده ها بالا رفته و در میان مردم عقب مانده ایران، در میان عناصری که جز با مفاهیم عقب مانده زندگی و اجتماع سروکار نداشتند مفاهیم تازه زندگی و اجتماع راه یافت. واضح بود که ایده های تازه ای که در میان مردم نفوذ یافته بود بدل به قدرتی شده و به صورت جنبشی ظهور می کرد.

این امر رابعاً از آن جهت ناگزیر بود که جنگ بر ضد فاشیسم و به ویژه نبرد قهرمانانه ارتش سرخ و برملاشدن تبه کاری های فاشیستی پرده از روی بسی حقایق برداشت و مسئله مبارزه آزادی و استبداد، مبارزه سوسیالیسم و امپریالیسم را برجسته ساخته بود. تردیدی نبود که ملت ایران در کنار این مبارزه عظیم و شگفت نمی توانست بدون قضاوت، بی حرکت و بیطرف بماند. واضح بود که راه آزادی ملت ها در ایران دوستانی و راه برده کردن ملت ها دشمنانی خواهد یافت. چنین نیز شد. جنبش توده ای به صورت جنبش دوستان آزادی ملت ها و دشمنان برده شدن آنها ظهور کرد.

این امر خامساً و بالاخره از آن جهت ناگزیر بود که مبارزه بر ضد فاشیسم مبارزه بر ضد انواع اشکال برده کردن ملت ها، انواع شیوه های امپریالیستی را واضح کرده و فهمانده بود که ادامه واقعی مبارزه بر ضد فاشیسم همان مبارزه بر ضد امپریالیسم است. تردیدی نبود که ملت ایران با آگاهی از سیاست های غلام سازی امپریالیستی، با آگاهی از سیاست های تاراج گری امپریالیستی نمی توانست در مقابل آن بدون قضاوت، بی حرکت و بیطرف بماند. واضح بود که شیوه امپریالیستی در ایران دشمنانی می بایست پیدا کند و این دشمنان بخصوص باید از آن طبقاتی باشند که نه فقط از استعمار امپریالیسم، بلکه از استثمار اربابان و خان ها و کارفرمایان نیز رنج می برند. پس از ظهور یک جنبش توده ای ضد امپریالیستی ناگزیر بود.

چنین نیز شد. حزب توده ایران در نخستین روزهای آزادی نسبی ملت ایران، به وسیله آن کسانی که در مبارزه بر ضد استبداد رضاشاه، امپریالیسم و فاشیسم پیشرو بودند، تشکیل گردید. واضح بود که تشکیل دهندگان یک حزب از همان اول نمی توانند تماماً از کسانی باشند که علت وجودی و سیر آینده حزب را درک کرده و آن را بطور پی گیر و عقبه داری پشتیبانی کنند. در آغاز تشکیل یک حزب کسانی نیز پیدا می شوند که علت وجودی و سیر آینده حزب را درک نکرده و مطابق تمایلات خود به آن می پیوندند. در واقع بین موسسین حزب توده ایران چنین کسانی یافت می شدند. این افراد در نخستین برخورد با سیر واقعی حزب، با جهت یابی حقیقی آن، از حزب کنار رفتند و حزب در رشد خود دائماً شکل ایده ثولوژی و سازمانی معین تر و مشخص تری یافت.

این جهت یابی از چه قرار بود؟ مشخصات شکل ایده ئولوژی و سازمانی حزب چیست؟ (۱) حزب توده ایران بزودی خود را یک حزب ضد فاشیست معرفی کرد، زیرا یک حزب پیشاهنگ نمی توانست بزرگترین نبرد تاریخی جاری را نادیده بگیرد و وضع خود را نسبت به آن نبرد تعیین نکند. واضح بود که وضع حزب توده ایران نسبت به پیکار بزرگ جاری نمی توانست وضع دفاع از فاشیسم باشد، زیرا فاشیسم برده کردن ملت ها و برقرار ساختن امپریالیسم آلمانی و سیادت کارفرمایان آلمانی را هدف قرار داده بود.

(۲) حزب توده ایران حمایت خود را نسبت به طبقات کارگر و دهقان و پیشه ور ایرانی اعلام داشت و در رشد خود از آن ها قوت گرفت و این نیز امری واضح بود. حزبی که می خواست حزب پیشاهنگ باشد نمی توانست طبقات کهنه اجتماع، خان ها، ارباب ها و کارفرمایان را که از استبداد رضاشاهی حمایت کرده، به فاشیسم آلمانی کرشمه زده و از امپریالیسم انگلوساکسن دستور گرفته و اساس کار خود را بر اسیر و جاهل نگاهداشتن توده مردم گذاشته اند پایه قدرت خود قرار دهد. مسلم بود که تکیه گاه چنین حزبی باید طبقاتی باشند که تاریخ آینده را می سازند یعنی طبقات زحمتکش و مولد.

(۳) حزب توده ایران خود را یک حزب ضد امپریالیست معرفی نمود و این مسلم بود که حزب توده ایران نمی توانست نسبت به امپریالیسم بیطرف بماند. اگر این حزب می خواست دائما از ملت حمایت کند و با دشمنان سعادت ملت پیکار نماید از مبارزه با امپریالیسم و مخالفت با دشمنان سعادت ملت یعنی عمال امپریالیسم و سیاست آن ها ناگزیر بود.

(۴) حزب توده ایران خود را طرفدار یک رژیم دموکراسی نتیجه بخش و عقبه دار، یک رژیم دموکراسی واقعی نشان داد. مسلم بود که حزب توده ایران نمی توانست از هرگونه رژیم دیگری که در آن آزادی ملت و حقوق او تأمین نشده باشد، حمایت کند.

با معین شدن خطوط اساسی مبارزه، با معین شدن شکل ایده ئولوژی و سازمانی حزب، دوستان و دشمنان حزب در جامعه مشخص شدند. بزودی امپریالیسم و عمال آن اربابان و خان ها و کارفرمایان و طفیلی های جامعه، فاشیست ها و نیمه فاشیست ها، ستاینندگان رژیم قلدری رضا خان، طرفداران عقب ماندگی جامعه، خود را دشمنان خونین حزب توده ایران

معرفی کردند و مبارزه اجتماعی شدید و بی سابقه ای بین حزب توده ایران، که روز به روز قوت می گرفت، و این طبقات که زیر رهبری امپریالیسم خارجی روز به روز حملات خود را شدیدتر می کردند، درگرفت.

ب - مراحل رشد و مبارزه حزبی

حزب توده ایران چگونه قوت گرفت، چگونه رشد کرد، مراحل رشد آن کدام است؟

حزب توده ایران چگونه با چه قوایی مبارزه کرد و نتایج مبارزه اش چه بود؟

حزب توده ایران در عرض مدتی نسبتا کوتاه توسعه یافت و رشد کرد و قوت گرفت. در عرض پنج سال صدها هزار کارگر و دهقان و پیشه ور در تمام کشور و اکناف آن زیر پرچم این حزب گرد آمدند. در نمایش کارگری اول ماه مه ۱۹۴۶ و نمایش حزبی مهرگان ۱۳۲۵ (پنجمین سال تاسیس حزب) از اعضاء حزب و اتحادیه های کارگری و دهقانی و طرفداران قریب یک میلیون کارگر و دهقان و پیشه ور و روشنفکر شرکت ورزیدند. این نمایش ها در نقاطی مانند آبادان جنبه نمایش دسته جمعی ملت را به خود گرفت. برای اولین بار در تاریخ ایران توده های عظیم کارگر و دهقان متشکل شده و در زیر شعارهای واحد یک حزب مترقی به نمایش دست زده بودند.

حزب در میان طبقه کارگر با شعار هشت ساعت کار، اضافه دستمزد و آزادی اتحادیه ها نفوذ کرد و از کارگر صنعتی جدید گرفته تا کارگران دستکار و صنعتگران قرون وسطایی (قالیباف ها و پارچه باف های یزد و کرمان و صنعتگران اصفهان) و کارگران صنعتی را متشکل ساخت.

در مبارزه خود، برای وحدت طبقه کارگر و ایجاد یک اتحادیه حقیقی کارگری، حزب انواع و اقسام کوشش های گوناگون امپریالیست ها و مرتجعین را در تاسیس اتحادیه های قلابی درهم شکست. و پرووکاتورهایی را که با ماسک طرفداری از رنجبر و حمایت از سوسیالیسم می خواستند در میان کارگران نفاق بیاندازند، رسوا کرد.

در مبارزه خود برای وحدت طبقه کارگر و ایجاد یک اتحادیه حقیقی حزب موفق شد

دستگاه ارتجاعی را به گذشت‌هایی در حق کارگر وادارد. طبقه کارگر که در دوران استبداد رضاشاه حتی از نام واقعی خود محروم بود و عمه خوانده می‌شد در اثر مبارزه حزب آگاه و متحد شد و بدل به قدرتی گردید و ارتجاع با اصرار خود در تملق از طبقه کارگر ثابت کرد که از این قدرت متشکل هراسناک شده است.

حزب در میان طبقه دهقان با شعار لغو بیگاری و سیورسات و مقررات جابرانه فئودالیسم، تخفیف ۲۵ درصد در بهره مالکانه، آزادی اتحادیه دهقانی نفوذ کرد و با سرعت شگفت دهقان و خورده مالک ایرانی را متشکل کرد و بدین ترتیب برای اولین بار در وسیع‌ترین طبقه زحمتکش ایران یعنی طبقه دهقان پایگاه محکمی یافت. دهقانان با شور و هیجان عجیبی شعارهای حزبی را استقبال کرده و اتحادیه دهقانی خود را ترتیب دادند.

در مبارزه خود برای وحدت طبقه دهقان و ایجاد یک اتحادیه وسیع دهقانی، حزب سد سدید خرافات و عقاید باطله را درهم شکسته، دهقان ایرانی را به وظایف طبقاتی خود متوجه ساخت و ادبار و فلاکت او را برایش ثابت کرد و نیروی عظیم او را به او متذکر شد.

در این مبارزه حزب موفق شد در بسیاری نقاط برای دهقانان امتیازاتی بدست آورد، ارتجاع را به تملق از این طبقه نیز که تا دیروز فطرتا غلام و بنده تلقی می‌شد وادارد. طبقه دهقان آگاه شد و به نیرویی مبدل گردید.

در مبارزه خود برای وحدت طبقه دهقان و ایجاد یک اتحادیه محکم دهقانی، حزب در شدیدترین مراحل مبارزه خونین خود وارد شده و باخشم وحشیانه مالکین روبرو گردید. آنها نمی‌خواستند باور کنند که دهقانان یعنی غلامان دیروزیشان دم از آزادی می‌زنند.

آنها شعارهای اتحادیه دهقانان را با نفرت و وحشت تلقی کردند و به واکنش‌های بسیار شدید و از روی هاری دست زدند و با وحشت تمام جبهه خود را برای مقابله با خطر عظیم رستاخیز دهقانان محکم کردند، در حقیقت مبارزه ارتجاع از زمانی شدید و جدی شد که حزب در طبقه دهقان نفوذ یافت.

در مبارزه خود برای وحدت طبقه دهقان و ایجاد یک اتحادیه محکم دهقانی، حزب برخورد که چه نیروی انقلابی شگرفی در میان این طبقه وجود دارد، نیرویی که با حمایت از

پرولتاریا و اصناف شهر می‌تواند قدرت قاطع و کامل در مبارزه ضد ارتجاع بشود و به نفوذ امپریالیسم ضربت هنگفتی وارد آورد.

حزب در میان طبقه پیشه‌ور و نیم طبقه روشنفکر با شعار مبارزه با بوروکراسی، برقرار کردن دموکراسی، قطع ایادی استبداد و قلع ماده امپریالیسم نفوذ کرد. در مبارزه خود برای متشکل کردن روشنفکران، حزب موفق به ایجاد یک جنبش واقعی فکری در رشته‌های مختلف علمی و فلسفی و هنری گردید و تکان سختی به پایه‌های افکار خرافاتی و عتیق وارد ساخته، افق جدیدی در مقابل دانشوران و پژوهندگان گشود.

حزب در دانشگاه تهران نفوذ کرد و بهترین افراد روشنفکر را با راه‌وروش خود همراه ساخت. حزب همچنین در ادارات دولتی و بین کارمندان نفوذ یافت و در میان آنها اتحادیه‌های کارمندی ایجاد کرد و آنها را به مبارزه برضد بوروکراسیم و فشار دستگاه دولتی رهنمون شد.

بدین ترتیب حزب در جامعه ریشه‌های عمیقی دواند و قوت گرفت. علل این توسعه و رشد سریع حزب چیست؟

چرا حزب توانست باین سرعت در جامعه ما ریشه‌های عمیقی بدواند؟

نخست اینکه راه حزب عینا همان راهی بود که ملت ایران خواستار پیموندنش بود. راه حزب راه ملت و هدف او هدف ملت بود و حزب در پیدا کردن راه خود به خطا نرفته بود. ملت، وارستگی از قیود اقتصادی، استقلال واقعی و آزادی حقیقی را طالب بود. حزب نیز در راه این هدف‌ها مبارزه کرد. مبارزه حزب سطحی و دروغین نبود. صادقانه و عمیق بود و به همین جهت اعتماد ملت را جلب کرده و آنها را به سوی خود کشید.

دوم اینکه پیش‌بینی‌های سیاسی حزب و قضاوت‌هایش با وقایع سازگار شد، زیرا پیش‌بینی‌های حزب مطابق سیرواقعی تاریخ بود. حزب پیش‌بینی می‌کرد که رژیم رضاشاهی بر نمی‌گردد، فاشیسم شکست می‌خورد، دسیسه‌های امپریالیستی بر اراده ملت فائق نمی‌شود. جنبشی که متکی به توده باشد قوت می‌گیرد، قدرتی که برخلاف جهت تاریخ سیر می‌کند ولو به دولت مستعجلی برسد پایداری ندارد، حقایق صحت این پیش‌بینی‌ها را ثابت

کرد.

رژیم رضاشاه رسوا، هیتلریسم سرنگون و دسایس امپریالیستی فاش و جنبش توده ای وسیع و قوی گردید و ناپایداری و ناستواری قدرت های ضد توده ای مسلم شود.

سوم اینکه مخالفین حزب، خود را با اعمال زشت معرفی کردند و رسوا ساختند. آنچه که حزب در حق مرتجعین و امپریالیست ها می گفت در عمل ثابت شد. معلوم شد که آنها تبه کاران سود پرستی هستند و برای تامین سود خود به همه کاری دست می زنند. معلوم شد که حزب در معرفی آنها دروغ نگفته بود.

امپریالیست ها و مرتجعین با لجاجت عجیبی هرگز نخواستند از امتیازات خود کوچکترین گذشتی کنند و در روش خشن خود تغییری بدهند. بدین ترتیب ماهیت آنها بر کسی مخفی نماند.

چهارم اینکه ترقی جنبش دموکراسی در جهان و قیام آذربایجان امید توده ها را به پیروزی قطعی قوی کرده و همه و هر نوع آزادیخواهی را به سوی حزب کشید. این عوامل موجب رشد و ترقی سریع گردید.

حزب در دوران این رشد و توسعه به وسیله مبارزات خود قوت گرفته و محکم می شد. مراحل این مبارزات به قرار زیرین است:

۱) دوره اول مبارزه به ضد عمال رضاخان: دژخیمان شهربانی مختاری، متملقین پرورش افکار، مامورین املاک رضاخانی، روزنامه نویس های متملق «عصر مشعشع»، وکلای فرمایشی دوره سیزدهم و متصدیان و دستگاه زنگ زده دولتی و فراریان شهریور. حزب در مبارزه بی امان خود برضد این افراد ماسک آنها را برداشته و حقایق را بی پرده بیان کرد. اسرار شهربانی مختاری را فاش ساخت، متملقین پرورش افکار را مفتضح نمود و ملت را به ننگ و رسوایی عمال رضا خان متوجه ساخت. ملت با او در این مبارزه هماهنگ بود و نسبت به این عناصر کینه و نفرت نشان می داد.

مقارن این ایام حزب با فاشیسم و فاشیست ها مبارزه قطعی می کرد. این مبارزه ای سخت و دشوار بود. تبلیغات فاشیستی از بی خبری مردم استفاده کرده و آنها را قانع ساخته

بود که گویا هیتلر از چنگال امپریالیسم نجات شان می بخشد و آنها را به تمام آرزوهای ملی خود می رساند. چرا این تبلیغات نفوذ کرد؟ علت اساسی نفوذ، کمک تمام دستگاه های ارتجاعی و امپریالیستی بود. نفوذ سرمایه آلمانی بازرگانان ایرانی را به این تبلیغات علاقمند می ساخت و آنها خود در پخش شایعات هیتلریها نقش بزرگی را بازی می کردند. رضاشاه هرگز با این تبلیغات مخالفت نشان نمی داد، زیرا شخصا از چنین شیوه هایی پیروی می کرد. حزب با کمک وقایع، که افتضاح فاشیسم را تثبیت می کرد، جلو می رفت و سرانجام حزب هم در مبارزه با عمال رضاخان و هم در مبارزه با فاشیسم پیروز شد و شعارهای او در مردم رخنه کرد.

۲) دوره دوم مبارزه حزب با اولین دسته های فتنه انگیزی ضد توده ای به نام اتحادیه و حزب، با حزب نهضت ملی، با اتحادیه کارگران یوسف افتخاری است. حزب نهضت ملی با کمک امپریالیست ها مبارزه خود را با اتحادیه های وسیع کارگری ما در اصفهان شروع کرد و بالاخره شکست خورد. این حزب با همه دست و پای خود نتوانست در تهران قوت بگیرد و سرانجام با ناکامی بدوران رخوت و انزوای خود فرو رفت. اتحادیه کارگران یوسف افتخاری با مجزا شدن دسته های کارگران بیدار و افراد پاکدامن از آن منحط و مفتضح شد. این اتحادیه که با نقاب کارگری در کارگران تهران و مازندران و آذربایجان رسوخ کرده بود، درمقابل روش درست حزب و اتحادیه های ما شکست خورد و متلاشی شد.

۳) دوره سوم مبارزه حزب با سیدضیاءالدین به عنوان مظهر و کوشش امپریالیستی در راه ایجاد یک قدرت متشکل و منظم ارتجاعی برضد جنبش توده ای است.

سیدضیاءالدین می خواست چه نقشی را بازی کند؟

او می خواست از کلیه عناصر مخالف با یک جنبش توده ای، برای ایجاد یک قدرت واحد، استفاده کند.

او می خواست اربابان، خان ها، سرمایه داران، بازرگانان و وابستگان این طبقات را از غلبه جنبش توده ای بترساند و با سلاحی که هیتلر سعی در ایراد شکاف بین متفقین داشت، با سلاح «تهدید بلشویسم» کلیه قوای مستعد را زیر رهبری امپریالیسم انگلستان به جنگ با

جنبش توده ای و پیشرفت سیاست آزادی وادارد.

او می خواست از تمایل توده مردم به حفظ افکار کهنه خود، از گریز آن ها از تحولات مترقی سودجسته، افکار مترقی حزب توده ایران را با افکار عقب مانده مقابل ساخته، احساسات اینان را علیه حزب توده ایران برانگیزد.

و بالاخره او می خواست با استفاده از احساسات واقعی مردم، روش سفسطه جویانه ای درپیش گرفته و به نام وطن و استقلال و ملیت و سنن ملی و حتی سوسیالیسم عوام فریبی کرده، خود را قهرمان ملی ساخته، نظر مردم را از روش امپریالیستی انگلستان برگرداند، دولت شوروی را به عنوان دولت امپریالیستی تنها دشمن استقلال ملت ایران معرفی نماید.

آیا سیدضیاءالدین در این کوشش خود موفق گردید؟

سید ضیاءالدین در این کوشش خود سرانجام موفق نگردید.

او موفق نشد زیرا حزب توده ایران در عمل دروغ بودن اتهامات سیدضیاءالدین را به ثبوت رساند و به کارگران و دهقانان و پیشه وران و روشنفکران فهماند که سیدضیاءالدین یک سوسیالیست نیست، بلکه یک عامل امپریالیستی است، یک ناسیونالیست نیست، بلکه محکم کننده بندهای رقیب استعماری است.

حزب به ثبوت رساند که سیدضیاءالدین برای چه منظور به ایران آمده و چگونه قصد او با مقاصد واقعی ملت ایران متناقض است. حزب توده ایران در تبلیغات وسیع و پردامنه خود از کلیه فرصت ها سودجسته سیدضیاءالدین را بخوبی شناساند.

او موفق نشد زیرا روش سیاسی انگلستان از مدت ها پیش در ایران شناخته و محکوم شده بود و کافی بود که نسبت سیدضیاءالدین به این سیاست واضح گردد تا خود او نیز محکوم شود. وقایع نسبت آشکار او را با سیاست انگلستان واضح کرد.

او موفق نشد زیرا دولت شوروی در ایران، در میان طبقات زحمتکش و روشنفکر دوستانی پیدا کرده بود که به ماهیت رژیم و خصمت سیاست شوروی پی برده و از آن حمایت می کردند. مسلم است که سفسطه های سیدضیاءالدین در امپریالیست معرفی کردن سیاست شوروی، در عقب مانده معرفی کردن رژیم شوروی کارگر نیفتاد.

او موفق نشد زیرا در تلاش خود برای جلب هرگونه طبقات و ایجاد «وحدت ملی» دچار تناقض شد. سوسیالیست نبودن و با زحمتکش دشمنی داشتن و از عقاید مترقی بیزار بودن خود را بزودی واضح کرد و باهمکارانی که انتخاب نمود هرگونه رابطه ای را با ملت ایران گسیخت.

و بالاخره او موفق نشد زیرا ایجاد وحدت در میان طبقات خان ها و ارباب ها و سرمایه داران امکان پذیر نبود و این امر به دلایل ذیل:

۱) در میان این طبقات رقابت و دشمنی اقتصادی شدیدی حکمفرما بود که آنها را به صورت دسته بندیهای دائم تغییری درآورده بود:

۲) عناصر نسبتا مترقی این طبقات که با ادامه تحولات بورژوازی موافق بودند شعارهای علنا ارتجاعی سیدضیاءالدین را نمی پسندیدند؛

۳) امپریالیسم آمریکا در میان این طبقات شکافی ایجاد کرده و از عناصر جوان تر آنها برای ایجاد پایگاه امپریالیستی خود استفاده می کرد. این عناصر برای رسیدن به قدرت جنگ دو جبهه ای را اعلام کرده و تحت لفافه «نه روس نه انگلیس» در حقیقت اعلان کردند که هم با امپریالیسم انگلستان و هم با پیشرفت نهضت سوسیالیستی سرچنگ دارند. منتها شدت جنگ با اولی بمراتب کمتر از دومی است.

چنین است علل عدم موفقیت سیدضیاءالدین.

این عدم موفقیت ثابت کرد که در اثر مبارزه منظم، یک حزب می تواند بزرگترین کوشش های امپریالیستی را با شاه مات روبرو کند.

مبارزه موفقیت آمیز برضد روش امپریالیستی سیدضیاءالدین یکی از درخشان ترین فصول مبارزه حزب توده ایران است.

۴) دوره چهارم دوره مبارزه پارلمانی حزب توده ایران، دوره مبارزه دولتی برضد کلیه اقدامات امپریالیستی و ارتجاعی برای ۱) احیاء رژیم استبداد؛ ۲) جلوگیری از رشد جنبش توده ای؛ ۳) کشیدن حصار محاصره بدور شوروی در ایران و برهم زدن حسن روابط ایران و شوروی است.

در مبارزه خود علیه کابینه های ساعد و صدر و حکیم الملک، حزب با موفقیت تمام نقشه های آنان و خصلت امپریالیستی سیاست آنان را فاش ساخته و حقانیت راه خود را به ثبوت رساند.

۵) دوره پنجم مبارزه حزب توده ایران دوره مبارزه برضد سیطره سیاست امپریالیستی آمریکا، مبارزه برضد کوشش تازه گروپ آمریکایی طبقات حاکمه به سبک کوشش شکست خورده سیدضیاءالدین است. این مبارزه که تا امروز ادامه دارد مرحله خونین مبارزه است. حزب در این مبارزه دچار ناکامی ها شده و با غلبه ارتجاع روبرو گردیده است. مطالعه علل شکست سیدضیاءالدین نشان می دهد که این کوشش جدید نیز با آنکه در محیط مساعدتری رشد کرده و به موفقیت های بسی مهمتر از موفقیت های سیدضیاءالدین رسیده سرانجام با ناکامی روبرو خواهد شد.

امپریالیسم جدید با استفاده از قدرت اقتصادی، صنعتی و نظامی خود طبقات حاکمه ایران را سحر کرده و آنها را به اطاعت از خود وادار نموده است.

امپریالیسم جدید ایران را به عنوان بازار فروش کالاهای وارده، مرکز تهیه نفت، پایگاه نظامی برضد شوروی، حصار بگرد این کشور لازم دارد.

امپریالیسم جدید با تقویت از کلیه عناصری که سابقا مداح فاشیسم بوده اند و تشویق از روش های آشکار ضد دموکراسی در ایران نفوذ کرده است.

اینهاست ادوار مشخص مبارزات حزب توده ایران در راه تامین دموکراسی و حقوق توده ملت.

چنین است شرایط ظهور، طریقه رشد و مبارزه حزب توده ایران.

اینک ببینیم از لحاظ تاریخی حزب توده ایران دارای چه مختصاتی است.

مختصات این حزب بخصوص در مقایسه با جنبش های نظیر آن در ایران چیست.

ج - خصایص تاریخی حزب توده ایران

نخستین خصیصه حزب توده ایران به عنوان یک جنبش توده ای در این است که این اولین جنبش آگاه و از روی شعور است که به تئوری اجتماعی پیشروی مجهز بوده، راه خود را در پیچ و خم حوادث از روی علم و آگاهی می یابد. جنبش های ملی دیگر در ایران از این لحاظ ناقص بودند که جهان بینی و تئوری اجتماعی معین و مشخصی را در نظر نداشتند. اقدامات آنها از احساسات سرچشمه می گرفت نه از حساب و اندازه گیری. مسلم است که این جنبش در اولین ناگواری، در اولین برخورد با یک امر پیچیده و دشوار خطا می کند و بر اثر خطای خود درهم می پاشد. بعلاوه جنبشی که با یک جهان بینی، با یک تئوری مشخص و معینی مجهز نباشد نمی تواند روش پی گیر و عقبه داری داشته باشد، بلکه بزودی با اولین موفقیت ها مست شده، راه خود را گم کرده و در تباهی و فساد فرو می رود. علت آنکه جنبش های پیش از جنبش حزب توده ایران بزودی ماهیت مبارزه خود را از دست داده، یا زشتکار و فاسد می شدند در این بود.

دومین خصیصه حزب توده ایران به عنوان یک جنبش توده ای در این است که این اولین جنبش متشکلی است که پیوند خود را با توده های وسیع مردم محکم کرده و به کارگر و دهقان و پیشه ور روی آورده و آنها را سازمان داده است. جنبش های ملی و توده ای دیگر سابقا از این لحاظ ناقص بودند که آنها به توده های وسیع توجهی نداشتند و به همکاری چند تن از «متنفذین» و «سرشناسان» و جمعی از عناصر «منورالفکر» «مرکز» دلخوش می شدند و مبارزات آنها بطور عمده در صحنه های زندگی، کارخانه، ده، اداره، دانشگاه انجام نمی گرفت، بلکه در «محافل انس» و مجلس شورا و ستون های جراید انجام می یافت. مسلم است که این جنبش ها بواسطه بی اساس و ریشه بودن خود در برخورد با نخستین ناگواری، نخستین حادثه نامطلوب درهم شکشته، خورد می شدند، علت آنکه حزب توده ایران در زیر ضربات سنگین قدرت معنوی خود را از دست نداده و به حیات خود همچنان ادامه می دهد در این است.

اگر حزب توده ایران بخواهد ماهیت خود را حفظ کند و به حیات خود ادامه دهد باید پیوند خود را با توده های وسیع نگسلد.

سومین خصیصه حزب توده ایران به عنوان یک جنبش توده ای در این است که این اولین جنبشی است که با داشتن یک سازمان متمرکز و منظم وارد مبارزه شده است.

جنبش های ملی و توده ای دیگر سابقا اهمیت نقش تشکیلات را در کار مبارزه کوچک فرض می کردند. بدون داشتن یک حزب متشکل و با انضباط، حزبی که از نظم و دیسپلین کامل برخوردار باشد، نمی توان مبارزه کرد. اگر نواقص حزب از این لحاظ در گذشته کم بود امروز ما در مقابل حوادث پایدارتر بودیم با اینکه حزب توده ایران نسبت به احزاب دیگر ملی قبل از خود از این لحاظ برتری داشت ولی هنوز از بسیاری لحاظ نقص داشت. سانترالیسم در حزب کم و یک نوع لیبرالیسم ناشی از تمایلات برخی از «روشنفکران» در آن زیاد بود. حزب مطابق اصول «خود بخودی» و «خرده کاری» جریان داشت و در نتیجه دچار مشکلات بسیار شد.

اگر حزب توده ایران بخواهد در مبارزه پیروز شود باید به امر تشکیلاتی اهمیت فوق العاده بدهد و مرکزیت و انضباط شدید را در صفوف خود برقرار سازد.

در این امر حزب نباید تابع تمایلات لیبرالیستی و حتی آنارشیستی بشود، بلکه باید جدا از یک روش مستحکم تشکیلاتی پیروی کند.

پیروزی و شکست حزب توده ایران در اینجا قرار دارد.

آن حلقه اساسی در زنجیر حوادث تاریخ که امروز برای ما اهمیت دارد این است.

چهارمین خصیصه حزب توده ایران به عنوان یک جنبش توده ای در این است که این حزب به مبارزات عملی برای منافع کارگر و دهقان و بطور کلی ملت ایران دست زد. جنبش های ملی دیگر سابقا فقط کلمات مشعشی راجع به غرور ملی و سعادت ایرانی و ترقی و تعالی مادر وطن و امثال آن را تکرار می کردند ولی در صحنه زندگی قدمی بر نمی داشتند. این امر اعتماد توده ها را به این جنبش ها جلب نمی کرد و در نتیجه آنها را ناپایدار می ساخت. مبارزه حزب توده ایران برای مزد و کار روزانه و بهره مالکانه و امثال آن علاقه کارگر و دهقان و اعتماد او را نسبت به حزب جلب کرد و در نتیجه حزب را ریشه دار و محکم ساخت.

پنجمین خصیصه حزب توده ایران به عنوان یک جنبش توده ای در این است که این

حزب شعارهای خود را مطابق با مطالبات تاریخ تنظیم کرده، نه از آن عقب مانده و نه جلو دویده است، جنبش های دیگر از این لحاظ ناقص بودند که یا غالبا از مطالبات تاریخی عقب میماندند و حرکت تاریخ را درک نکرده، شعار های کهنه شده ای را تکرار می کردند و یا بدون توجه به شرایط محیط شعارهایی می دادند که مردم از هضم آنها عاجز بود.

جاننداری یک حزب به عنوان ارگان پیشرو مبارزه توده در این است که مطالبات واقعی مردم را منعکس کند و بانگ او بانگ مردم باشد.

از مطالعه این خصایص که باعث موفقیت حزب توده ایران شد میتوان بخوبی فهمید که چرا احزاب دیگر در ایران پانگرفته و نفوذ نمی یابند.

همچنین از تطبیق این مطالعات به احوال کنونی حزب، میتوان به نتایج زیرین رسید:

(۱) باید سطح آگاهی عموم مجاهدین حزبی بالا برود. هر مجاهدی از تئوری مبارزه و جهان بینی علمی رهنمای مبارزه باخبر گردد.

(۲) باید روابط حزب با طبقات وسیع کارگر و دهقان هرگز سست نشود. باید اعتماد طبقات کارگر و دهقان به حزب و امید آنها هرگز از میان نرود.

(۳) باید در حزب اصول مرکزیت و انضباط شدید متناسب با دوران جدید مبارزه برقرار گردد و این امر یک قدم حیاتی و اساسی تلقی شود و اصول نقشه ای جای اصول خودبخودی و کار منظم و هماهنگ جای خرده کاری را بگیرد.

(۴) باید حزب هرگز از مبارزات عملی به نفع طبقات کارگر و دهقان غافل نشود.

(۵) باید حزب پیوسته مطالبات واقعی ملت را منعکس کرده و از سیر تاریخ عقب نماند و همچنین از آن جلو نرود.

شرایط ظهور، مراحل رشد و مختصات حزب توده ایران چنین است.

با بررسی این نکات بخوبی میتوان فهمید که حزب توده ایران در گذشته راه درخشانی را پیموده و در آینده نیز باید این راه را بدرستی بپیماید.

حزب باید مبارزات افتخارآمیز خود را ادامه دهد و با غنی کردن سنت محمود خود نقش قهرمان تاریخ ایران را بازی کند.

حزب امروز در یک شرایط بحرانی است. مطالعه نکات فوق خصایص و علل این بحران را واضح می کند ولی باز کوشش خواهیم کرد که آن را در مقاله علیحده تحت مذاقه قرار دهیم.

فقط با تجزیه و تحلیل اوضاع و نتیجه گیری صحیح می توان راه را بسوی آینده گشود.

مجله "نامه مردم" شماره ۸، اردیبهشت ماه ۱۳۲۶

درباره انتقاد و ماهیت هنر و زیبایی

هنری *

۱ - توضیحی چند درباره انتقاد و شرایط انتقاد کننده

راجع بیغرنجی و پیچیدگی مسائل مربوط به فن انتقاد همینقدر باید بگویم که تا امروز اتحاد و توافق نظر کامل میان نقادان پیدا نشده، حتی راجع به تنظیم مطالب مورد بحث اختلاف نظرهایی موجود است و به همین لحاظ چنانکه مجله «ادبیات شوروی» خبر می دهد در کشور شوروی بزودی کنگره ای از نویسندگان و نقادان و مورخین ادب و صنوف مختلفه هنری تشکیل خواهد شد تا راجع به قواعد فن انتقاد و قوانین علم زیباشناسی (استتیک) توافق نظر کامل حاصل گردد. حتی درباره تعریف انتقاد همین اواخر بحث هایی شد. یکی از نقادان شوروی تاریخ ادبیات و انتقاد را یکی دانسته. تاریخ را انتقاد گذشتگان و انتقاد را امر مربوط به معاصرین پنداشته و در این مسئله نیز گفتگوهایی شده. در ضمن تعریف های گوناگونی که برای انتقاد کرده اند از آنجمله گفته اند که انتقاد فن قضاوت درباره ارزش و

* متن سخنرانی آقای احسان طبری در کنگره نویسندگان (تیر ماه ۱۳۲۵) که اخیراً در مجموعه ای که از طرف انجمن فرهنگی ایران و شوروی نشر یافته چاپ شده است. «مجله مردم» برای آنکه این بحث را در دسترس خوانندگان خود قرار دهد آنرا در اینجا نقل میکند.

صفت موضوعاتی است که حاوی زیبایی باشد: خواه در ادبیات، خواه در هنرهای زیبا. مارتیوآرنولد Mathew Arnold نظر وسیع تری اتخاذ کرده و انتقاد را عبارت از یک کوشش بیطرفانه برای فراگرفتن، شناختن، و شناساندن بهترین محصولات دانش و اندیشه دانسته است. مارتیوآرنولد با این تعریف کلیه انواع نقد، حتی نقد فلسفی و علمی را نیز در نظر گرفته است.

مختصات نقد هنری در زمان گذشته و عصر کنونی با یکدیگر تفاوت هایی دارد. سابقا منقدین بیشتر به تطبیق قواعد جامد هنری و کشف اشتباهات فنی می پرداختند. انتقاد آنها راجع به شکل هنری بود و جنبه فرمالیستی Formaliste داشت و حال آنکه منتقد امروزی می کوشد تا اثر هنر را از لحاظ ریشه اجتماعی و روحی آن تجزیه کند، عواطف هنرمند را ادراک نماید و در نفسانیات او رسوخ کرده آن را تشریح کند. برای آنکه این تحول عمیق رخ بدهد البته هنرمندان و نقادانی پیدا شدند که از مرزهای قانونی قدم فراتر گذاشتند و دیوارهای قلعه صناعات خمس و معانی و بیان را شکستند و به جستجوی رازهای روان بشر پرداختند. ولتر، فیلسوف فرانسوی یکی از کسانی است که به نقادان دروغین تاخته است. وی می نویسد: «نقادان دروغین گنبدهایی از آبگینه بین آسمان ها و خودشان درست کرده اند. این گنبدها را باید پیش از آنکه خود را تحمیل کنند خرد ساخت. فرمول ها در انتقاد نباید بجبارانی بدل شوند، بلکه باید خدمه فرمانبرداری باشند. برای انتقاد درست، وسعت معلومات، تشخیص صحیح، لطافت ذوق، رقت طبع و بالاتر از همه همدردی با هنرمند لازم است».

در حقیقت پایه انتقاد هنری امروزی بر همین اصول قرار دارد و لذا کیفیت آن با کیفیت جامد و متعصبانه زمان گذشته تفاوت کامل پیدا کرده است.

درباره اهمیت انتقاد و نقش موثر آن در تحول و تکامل هنر اجازه بدهید مثل متداول و رایجی بزنم: همانطور که صیرفی در بازار، سره را از ناسره تمیز می دهد و جدا می کند و بر اثر بودن صرافان کهنه کار و زبردست سکه های قلب را رواجی نیست، به همان ترتیب در

1)Hanslick 2)Fiedler 3)Julius 4)Inconsaient
5)Vissarion Belinsky

بازار ادب وجود نقادانی که به فضیلت هنر پی ببرند و جایگاه والای آن را بشناسند و زیبایی را ادراک کنند و مبتکر را از مقلد و درستکار را از منقلب باز شناسند، لازم است. امروز در کشور ما هنر دچار هرج و مرج اسف انگیزی است. هر قافیه پردازی که در کلامش اثری از خلاقیت و ادراک جمال مشهود نیست و برای فهم معنای زندگی و احساس درد و وجود Weltschmerz روانش نامستعد است نام شاعر به خود می گذارد. یا هر لفاظی که افکارش مبتذل و مکرراتی بیش نیست و آثارش حتی از قواعد معموله هنر عاریست خود را نویسنده می داند. باید نقادان چیره دست هنردوستی ظهور کنند تا با تازیانه حکمت عالی و معرفت اصیل خود غوغاگران لفاظ و متصنعان قافیه پرداز را خاموش سازند و هنرمندان واقعی را بشناسانند. چنین صرافانی باید بیابند تا بر اثر اهمیت آنها تحول و تکامل هنر در کشور ما سریع تر انجام گیرد و افراد عامی از مفهوم درست شعر و مختصات دقیق هنرمند واقعی با خبر گردند.

تاریخ هنر بما نشان می دهد که چگونه در اثر سخن سنجی نقادان معتبر و دانشمند مانند «بلینسکی» و «دایرولیوف» در روسیه و «سنت بو» و «لابرونتی» و «فلور» در فرانسه و «پاتر» در انگلستان و هانس لیک (۱) و فیدلر (۲) در آلمان و یولیوس - لانگه (۳) در هلند تحولات عمیقی در سبک و موضوع هنر پیدا شد. در قرن نوزدهم و بیستم توجه هنرمندان به نفسانیات خود و حرکت زندگی و چگونگی جهان بیش از پیش شد. زیرا نقادان، هنرمندان بی خبر- یا به اصطلاح فلسفی مرحوم فروغی ناخودآگاه (۴) ایام کهن را مبدل به هنرمندانی هشیار و خودآگاه ساختند. در نتیجه تاثیر همین دسته از خدام فرهنگ بشری است که انقلاب عظیمی در هنر بوجود آمد.

نقادان هنرمندان را شناسانند. آنها را ترقی دادند و یا از یک شهرت بیجا محروم ساختند. نقادان هنر را ایجاد کردند و گاه در ظرافت و رقت تحلیل و تجزیه و لطافت شیوه بیان مانند ویساریون بلینسکی (۵) برتبه یک هنرمند واقعی رسیدند.

بسا اوقات آنچه یک نقاد از هنر مرد هنرمند در می یابد، خود او را ادراک نمی کند،

1)Poetique 2)Rhetorique

مطالعه نقادانه آن سخن سنج برای خود او درسی است تا در راه درخشان هنر جانانه تر پیش برود. این شعور و خودآگاهی پرثمر که در دنیای هنرمندان امروزی وجود دارد از تاثیرات مستقیم نقد جدید است.

در ایام گذشته چنانکه گفته شد نقادی به کمک ابزارهای معین و محدودی که قواعد و تدابیر هنر نام داشت انجام می گرفت. در این دوران انتقاد دارای دو صفت مشخصه بود:

اول ایجاد حدود و ثغور عبور ناپذیر برای هنر و دوم تعصب در مراعات این حدود. همانطور که امروز در کشور ما برخی از نویسندگان و شعرا دچار اشکالات بسیاری هستند تا بتوانند قیود کهنه هنری را شکننده در پهنه تازه ای از تخیلات قدم بگذارند، همانطور در اروپا انقلابیون بی باکی در جهان هنر پدید شدند تا توانستند پرده از پیش افق های تازه بردارند و جاده های نوینی را در ایجاد جمال هنری بنمایانند. همانطور که آریستوکراسی و استبداد فرانسه در مقابل نهضت مردم مقاومت خونین کرد و شکست خورد. همانطور کلاسیسیسم به عنوان هنر آریستوکراسی و فئودالیت در مقابل رمانتیسم مقاومت کرد و عقب نشست.

ارسطو را معمولا موسس و پدر فن انتقاد می دانند ولی قبل از او افلاطون و ایستقراطس و اریستوفان در این زمینه تتبعاتی کرده اند. کمدی «وزغ» از اریستوفان برای مسخره کردن تئاترهای «اورپید» نوشته شده بود. افلاطون در قواعد رتوریک (علم بیان) مطالعاتی نموده بود ولی رساله ارسطو درباره فن شعر که آن را مولفین ما بوتیقیا (۱) اصطلاح کرده اند و رساله دیگر درباره قواعد ادب که مجموعه ای از معانی و بیان است و مولفین ما ریطوریقیا (۲) اصطلاح کرده اند، نخستین تالیفات مدون و منظم و اساسی بشر درباره قواعد و حدود ادبی است.

مبادی انتقاد در اروپا و کشورهای اسلامی براساس تفکرات ارسطو بوده و اصولا انتقاد به سه چیز تعلق می گرفته است:

۱- عدول از قواعد موضوعه در اثر جهل و بی دانشی؛

۲- ابداع و وضع قواعد بی سابقه و آنچه در هنر امروز Originalite می نامیم؛

۳- تکلیف در مراعات قواعد که آن را در اصطلاح ارو پای Surlegislation یا Overlegislation می نامند.

توجه به روح هنری و معنی و مضمون در نقد قدیم کمتر بوده است و البته بحث های مهم و تاریکی راجع به قریحه Ingegno و ذوق و سلیقه و طبع و قوه راسخه که لازمه فصاحت و بلاغت است می شده که در درجه دوم اهمیت قرار داشته.

قدما قواعد انتقاد و سخن سنجی را تحت عناوین معانی و بیان و عروض و قافیه و بدیع و فرض الشعر و سرقات شعریه و تاریخ ادب و صرف و نحو و لغت گرد می آوردند.

کلام فصیح را عبارت از کلامی می دانستند که عاری از ضعف تالیف و تمقید لفظی و معنوی و کثرت تکرار و تنافر حروف و غرابت استعمال و مخالفت با قیاسات و قواعد ادبی و کراهت در سمع باشد. و بلاغت را عبارت از تطبیق کلام با مقتضای حال می دانستند و برای آنکه هنرمند فصیح یا بلیغ باشد برای او قوه راسخه ای را بر می شمردند. بخصوص معتقد بودند که فصاحت تا اندازه ای کسی است و بلاغت را نمی توان کسب کرد. در علم معانی از الفاظ، از حیث افاده معانی، بحث می کردند و فصول این علم عبارت بود از خبر و انشاء و امر و نهی و استفهام و ندا و مسند و مسندالیه و اطناب و ایجاز و مساوات و موارد حصر و قصر و مواقع فصل و وصل و امثال آن. چنانکه ملاحظه می فرمایید مقداری از مسائل مربوط به صرف و نحو زبان را در بر می گرفته. در علم بیان از الفاظ، از حیث افاده معنای مجاز و کنایه و استعاره و تشبیه صحبت می کردند. موضوع علم بدیع آرایش های لفظی و معنوی بود، موضوع علم عروض، و متد و سبب و محور و اوزان شعر بوده. در علم قافیه از قواعد روی و ردیف و قوافی گفتگو می نمودند و در همه جا شما با احکام لایزالی روبرو می شدند که نقض آنها گناه ادبی محسوب می شد. این طرز تفکر مدرسی و اسکولاستیک از مختصات محیط جامد و بی حرکت قرون وسطی بود که در اثر نبودن تحولات صنعتی و اقتصادی در حیات و وجدانیات بشری نیز جامد مانده بود. مدت ۷۰۰ سال ارسطو معلم اول و فعال مایشاء جهان دانش بود. جالب توجه اینجاست که ارسطو در زمان خودش چندان جلوه نکرد و پس از مرگ او مکاتب گوناگونی که از حکمت سقراط فیض گرفته بودند شهرت و قبول عامه

داشتند. و پس از انتشار مسیحیت نخست افلاطون نام و مقامی یافت ولی چون استنتاجات فلسفی ارسطو با عقاید مسیحی الفت پذیرتر بود، ارسطو سلطان جهان فکر شد و گفتار این نابغه و این عجوبه کم نظیر در همه رشته ها سندیت و قاطعیت یافت. در غوغای بحث وقتی طلبه ای می گفت: «استاد می گوید» و جمله ای از ارسطو می خواند، همه اطاعت و سکوت می کردند.

فقط زمانی که در پایه اقتصادی جامعه تغییرات تازه ای رخ داد، توپ قلاع استوار سنپورها را ویران ساخت و قطب نما رهنمون سفرهای دور و دراز دریا شد و دیده جوینده بشر از پشت عدسی تلسکوپ در فضای بی پایان آغاز سیاحت گذاشت، تجدید حیات علم و ادب شروع گردید و در پیکر الاهی هنر جان تازه ای دمیده شد.

ما که امروز می خواهیم نتایج تحول چهار قرن اخیر را در عرض مدت کوتاهی هضم و جذب کنیم ناچاریم که خود را با انقلابات هنری نیز تطبیق نمائیم. این به همان اندازه ناگزیر و احتراز ناپذیر است که تحول به جامعه نوینی که دارای اقتصاد مترقی و متناسب تری است احتراز ناپذیر می باشد. هنری که در دهلیز سرای امیران پرورش یافته، ناچار باید جای خود را به هنر عصر الکتریک و اتم بدهد.

نقادان زمان ما همانطور که ولت آرزو کرده باید دارای شرایط زیرین باشند:

۱- نقاد باید از تاریخ ادب اساطیر و فرهنگ توده Folklore و قواعد زبان و آثار ادبی آگاه باشد و غالب آنها را تحت بررسی قرار داده باشد. اساطیر شگفت و زیبای یونانی و رومی که منبع فیض و الهام برای ادبیات کلاسیک اروپا بود و هنوز نفوذ غربی در هنرمندان دارد یکی از آثار عالی تخیل بشری است و آموختن آن برای هنرمندان ما لازم است.

۲- نقاد باید مفهوم واقعی هنر را ادراک کند و از هنرهای گوناگون مانند موسیقی و نقاشی و مجسمه سازی و معماری آگاه باشد.

۳- نقاد باید ذوقی جامع الاطراف و یا به قول «ماتیوآرنولد» بیطرفانه داشته باشد.

درد شاعرانه حافظ، شعور صوفیانه مولوی، حیرت فیلسوفانه خیام، شوق افتخارآمیز فردوسی، خیال نازک کار صائب را درک کند و بتواند آنرا تشریح نماید. نقاد باید به قول

ولتر با روح هنرمند همدردی پیدا کند و یا به قول هردر Herder روح او در روح هنرمند رسوخ نماید و با او Empathie داشته باشد.

۴- نقاد باید از قواعد فنی و هنر با خیر باشد، زیرا بخشی از این قواعد منطقی است و نتیجه ممارست ذوق سلیم است و عدم مراعات چنین قواعدی ابتکار نیست، بلکه باید آنرا نوعی از خرابکاری دانست.

۵- ... نقاد باید از علم الاجتماع و روانشناسی و تاریخ فلسفه و مذاهب آگاهی کافی داشته باشد، تا بتواند اثر هنری را از لحاظ اجتماعی و روحی بدرستی تحلیل کند. در این اواخر مکاتب اجتماعی Sociologique و روحی Psychologique در فن نقادی رونقی یافته است. بدین ترتیب وصول برتبه ارجمند نقادی مطلب آسانی نیست و به همین جهت در میان نقادان تقسیم کار وجود دارد. مثلاً کار یک نقاد فقط بررسی آثار رافائل و روبنس و رامبراند و یا بتهوون و واگنر و چایکوفسکی است.

اینک اجازه بدهید که قسمت اول را تمام کرده به اصل موضوع سخنرانی که هنر و زیبایی هنری است، بپردازم.

۲ - بحثی راجع به ماهیت هنر و زیبایی

در اینجا مطلب پیچیده، تعریف ها غالباً غیر علمی و مبهم و شاعرانه است. با وجود این ما می کوشیم که از میان نظریات گوناگون که هر یک قسمتی از حقیقت را در بردارد نظر جامع تری بیرون آوریم:

بشر پیش از آنکه دانشمند باشد، هنرمند بوده است. حکومت خیال مقدم بر حکومت عقل و تجربه است. مجسمه ونوس و بلندرف و چند نقش ماهرانه گوزن و فیل بر روی عاج واستخوان که از دوران انسان های گنگ و گرسنه و حیران اورینگناسین Aurignacien و ماگدالنین Magdalenien باقیمانده نشان می دهد که بشر خیلی پیش از آنکه درباره جهان به تفکر فلسفی و منطقی بپردازد، آنرا تقلید می کرده است. البته هدف انسان اولیه ایجاد یک

قطعه هنری نبوده، بلکه تصورات خرافی و افسانه ای او را تحریک می کرده است. مثلا با این کار می خواست گوزن یا فیلی را که نقش کرده در اختیار خود درآورد و بدام اندازد. خرافات و ترس از مجهول یکی از محرکین نخستین هنرهای بشری بوده است.

وقتی به تاریخ هنر نگاه کنیم، می بینیم که مفهوم هنر در جامعه اولیه بشر با مفهوم امروزی تفاوت کامل دارد. وزن یا ریتم Rhythme که بنیاد موسیقی و شعر است در اثر آن پیدا شده که برای آسان کردن و متشکل و منظم ساختن آن مفید بوده است. نقاشی، گاهی برای رد و بدل کردن اطلاعات و گاه نیز برای غلبه بر شکار بود. هنرمندان اولیه شکارچیان سرگردانی بودند که طعمه خود را ترسیم می کردند. رقص غالبا حرکات مخصوص کار را نشان می دهد. رقص استرالیایی جریان کندن ریشه های گیاهان ماکول را نشان می دهد. سرخ پوستان آمریکا هرگاه شکار متداول خود را که نوعی از گوزن است نمی یابند، رقصی می کنند که شبیه به حرکات این حیوان است. سرخ پوستان تصور می کنند که با این رقص می توانند گوزن را به طرف خود بکشند و اگر مدت مدیدی بگذرد و گوزنی پیدا نشود رقص گوزنی سرخ پوستان ادامه خواهد یافت. همانطور که بعضی از علوم تجریدی و انتزاعی امروز از فنون زندگی منشعب شده مثلا هیئت از ستاره شناسی دریاوردان و هندسه از مساحی زمین های زراعتی بوجود آمده. همین طور هنر امروزی (که از آن هدف های کاملا مادی خود به ظاهر دور شده) نتیجه زندگی بشری است. لذا هنر بالاخره جنبه انتفاعی دارد.

ایمانوئل کانت، فیلسوف معروف آلمانی با این نظر مخالف است. او می گوید هنر را از لحاظ سود زندگی نمی توان درک کرد. او با نظریه Utilitariste در هنر مخالف است و حتی می گوید که هنر لذتی خالی از فایده ایجاد می کند و از آن غایتی جز خود آن مطلوب نیست و درک این لذت نیز بدون مفاهیم و تصورات صورت می گیرد و ادراکی است کلی. بیانات بعدی من نشان خواهد داد که نظریه کانت مطابق با واقعیت نیست و هنر هسته زندگی و یکی از ابزارهای زندگی است.

مفهوم هنر در جریان تاریخ بکلی تفاوت می کند. هنرمندی که مجسمه ونوس ویلندر را با آن هیئت عجیب ساخته مانند «ردن» و «اپشتین» مجسمه سازان امروزی که تصور

پیچیده ای از هنر دارند، نمی اندیشیده «همر» یا فردوسی در حماسه های خود می خواهند مفاخر اجداد را زنده کنند. محرک آنها یک عشق طایفه ای و نژادی است. ولی ولادیمیر مایاکوسکی، شاعر متجدد روس می خواهد در وزن و معنای اشعار خود جنبش و تکاپوی یک اجتماع تازه ای را که در حال رشد و ترقی است مجسم سازد. محرک او در اینکار عشق اجتماعی و پرستش تمدن و انسانیت است. مایاکوسکی درباره آهنگ شعر و تاثیر صوتی (فونتیک) کلمات و چگونگی وزن و بحر و کیفیت مضامین آن دقیقا و عمیقا فکر می کند و حال آنکه همرو و فردوسی اشعار خود را مطابق قواعد مسلمه و جاریه زمان خود می گفتند و تخیلات شاعرانه آنها بطور خود بخود و بدون خودآگاهی انجام می گرفت. رافائل می خواهد با کشیدن تصویر عذرا مریم مقدس را تجلیل کند ولی «پیکاسو» نقاش معروف و معاصر اسپانیولی که در فرانسه بسر می برد با کشیدن تصویر انسان می خواهد تمام تخیلات و نظریات فلسفی خویش را درباره موجودی که انسان نام دارد، بیان نماید.

لئون تولستوی، نویسنده بزرگ روس عقیده دارد که هنر محصول تحریک احساسات و هدف آن نیز انتقال احوال نفسانی و عواطف انسانی است. وقتی فردوسی یا حافظ در مرگ فرزندان خود می نالند، می خواهند اندوه خود را به روح شما منتقل سازند. به قول ولادیمیر مایاکوسکی، شاعر متجدد روس، انسان می کوشد تا به تاثرات خود شکل و معنی بدهد. «شاعر حجار احساسات خویش است و ناله ها و بانک های خود را با کورمالی و گیچی به شکل سرود می تراشد».

این تعریف با آنکه درباره مفهوم بدوی هنر صدق نمی کند ولی درباره هنر به معنای جدید آن صادق است.

در مکتب «فریود» هنر را به نحو دیگری تعریف می کنند. مطابق این مکتب هنرمندان همه کسانی هستند که زجر محرومیت تناسلی را تحمل کرده اند و احساسات عقب زده ای دارند. هنرمند می خواهد آن احساسات را نشان بدهد تا زجر خود را جبران کند.

- 1) Refoulement
- 2) Sublimation
- 3) Representation
- 4) Interpretation
- 5) Santayana
- 6) Objectified pleasure

هنرمند در عالم خیالی هنر کام می‌گیرد و انتقام می‌کشد. پس هنر نتیجه میل هنرمند برای جبران عقب زدگی تناسلی (۱) است. همچنین ممکن است که هنر وسیله ای برای عالی تر ساختن (۲) احساسات هنرمند باشد، زیرا بشر در نتیجه تکامل، تمام نتایج غرائز حیوانی خود را منتهی به صورت عالی تری حفظ می‌کند. با اینکه نظریات این مکتب اغراق آمیز است ولی با این وجود نکات تاریکی را روشن می‌کند.

مطابق تعریف دیگری، هنر فقط یک نمایش یا تجسم (۳) نیست، بلکه گزارشی است (۴) که هنرمند از روح خود می‌کند. هنر از جایی شروع می‌شود که هنرمند از تقلید مطلق طبیعت دور شود و طبیعت را با روح خود موزون کند مثلاً سمفونی شبانی بهتون فقط تقلیدی از آهنگ های طبیعت نیست، بلکه چنانکه خود می‌گوید بیان عواطفی است که با آثار طبیعت ارتباط دارد. سانتایانا (۵) هنر را لذتی می‌داند که عینیت و موضوعیت یافته (۶) اگر بخواهیم این جمله را دقیق تر بیان کنیم باید بگوییم که عواطف و احوال نفسانی که موضوعیت و مادیت یافته است، هنر است.

عمل هنر ایجاد زیبایی است. مقصود از زیبایی در اینجا زیبایی هنریست که کشف ماهیت آن موضوع علم استتیک است. برای آنکه زیبایی هنری را تشریح کنند نظریات مختلفی ای ابراز داشته اند.

در سابق شباهت، منشا مهارت هنری (۷) بود. اگر نقاش یا حجار یا نویسنده می‌توانست عین طبیعت و زندگی را مجسم کند آنگاه او هنر واقعی را بوجود آورده بود ولی ایده آل زیبایی با نسل ها و عصرها فرق می‌کند. زیبایی به مهارت در گزارش احساسات و انتقال عواطف بستگی دارد. اگر شما در اثر خواندن یک قطعه از آثار مخوف «ادگار آلن پو»، نویسنده آمریکایی تمام تشنجات نویسنده را حس کردید آن وقت می‌توانید بگویید آن قطعه زیبا نوشته شده. هردر (۸) ادراک زیبایی هنری را به *Einführung* یا *Empathie* تعبیر می‌کند. یعنی آنکه اگر کسی با آن هنر آشنا شود در احساسات هنرمند رسوخ می‌کند و آن را وجدان می‌نماید. از اینجا می‌توان دریافت که زیبایی یک قطعه هنری بسیار نسبی است و نه فقط به زمان و مکان و هنرمند و موضوع هنر بستگی دارد، بلکه به روحیات کسی که با

آن هنر مواجه می‌شود نیز مربوط است.

یک مرد با نشاط و مثبت و پرکار از خواندن مالیخولیا های «فرانتس کافکا»، نویسنده چک یا بوف کور صادق هدایت لذت نمی‌برد و حال آنکه همین آثار مردمی را که مانند این نویسندگان دارای رویاهای تاریک و عجیب هستند، می‌لرزاند. یک نفر درویش وارسته و حیران که سوز عشقی نیز در درون دارد بیشتر از خواندن غزلیات معجزه آسای حافظ لذت می‌برد و رنج می‌کشد تا یک رئیس شرکت تجارتنی. در کشور شوروی امروز تاثیر «فئودور داستایوسکی» به اندازه ماکسیم گورکی نیست. ماکسیم گورکی عصیان و انقلاب و مبارزه رنجبری را وصف می‌کند. لذا انسان شوروی او را می‌فهمد و حال آنکه آن بیماری های روحی، که داستایوسکی، نقاش چیره دست و بی‌رقیب آنهاست برای انسان مثبت و مبارز و امیدوار امروزی شوروی مفهوم نیست. همین نویسنده در روح خوانندگان دنیای کهن که شاهد زوال و سقوطند اثر معجزه دارد.

خواستاران و مشتریان هنر به نسبت آرمان حیاتی و عواطف و مفهوماتی که دارند هنر را ادراک می‌کنند. اگر دستگاه روحی خواستار هنر، با دستگاه روحی هنرمند هماهنگ شود آن وقت توافق سلیقه پیدا می‌شود والا اختلاف سلیقه بروز می‌کند. پس باید گفت که سلیقه چیزی جز هماهنگی روح خواستار هنر با روحی که در اثر هنری تجلی کرده است، نیست. لذا سلیقه چیز است که به نسبت معلومات و خصوصیات زندگی و آرمان حیاتی و وضع طبقاتی و شرایط زمانی و مکانی تغییر می‌کند. فقط آن آثار در فواصل بعیده زمان و مکان مورد قبول است که در مسائل کلی روح بشری صحبت کرده باشد. تا زمانی که رشک و شیدایی و دلبری و وفا و نیاز و امثال آن باقیست آثار نویسندگان کلاسیک جهان که این قبیل عواطف را وصف کرده اند مفهوم و مطبوع است.

من هنر را با زبان شاعرانه که در عین حال حاوی حقیقتی است اینطور تعریف می‌کنم: هنر نغمه طبیعت و زندگی است که بر تارهای عواطف و احساسات هنرمند نواخته می‌شود. همان اندازه که طبیعت رنگارنگ و زندگی گوناگون و عواطف و احساسات هنرمند در قرون

و اعصار و طبقات و اجتماعات و نقاط مختلف، متفاوت است، به همان اندازه محصولات هنر نیز متنوع خواهد بود.

پس هنر محصول اجتماعی است، زیرا محصول دماغ کسی است که روحیات او را شرایط زندگی محیط ساخته. پس هنر تجریدی و انتزاعی و مجزا از زندگی مادی غیر ممکن است. هنر به همان ترتیب که یک محصول اجتماعی است یک عامل قوی اجتماعی نیز هست، یعنی در تغییرات و تحولات اجتماعی اثر دارد. چه کسی می تواند از اثر عمیق ادبیات عرفانی و صوفیانه ما که حافظ و مولوی و سعدی شاهکارهای آنرا بوجود آورده اند در روح ایرانی غافل باشد. ولتر و روسو و منتسکیو با هنر خود جاده انقلاب را کوبیدند. نویسندگان و شعرای روس را باید جزء معماران نظم جدید این کشور دانست. ادبیات بشردوستانه و نوع پرورانه این نویسندگان روح مردم را رقیق و لطیف کرد. «گوگل» رسوایی دستگاه را مجسم ساخت. «چخوف» زندگی مردم کوچک را توصیف کرد. «تولستوی» عالیترین احساسات انسانی را توصیف نمود. هنر تابع تکامل تاریخی و اجتماعی و مبین روح زمان است. انحطاط هنر همیشه با انحطاط اجتماع موازیست. هنر جامعه ای که در حال زوال است از روی بدبینی است. طبیعت را به صورت گورستان و زندگی را به صورت سایه مرگ مجسم می کند و در این جهان شگفت چیزی دلبرتنی نمی یابد و حال آنکه همزمان انقلابات اجتماعی در هنر نیز انقلابی بروز می کند. در جهان امروز هنر انحطاطی و مایوس و هنر سرزنده و امیدوار هر دو وجود دارند. کایزرلینک، آلدوس هکسلی، هربرت ولز نویسندگان شهید معاصر در دنیایی خالی از امید دست و پا می زنند.

فلسفه **Existentialisme** اگزیستانسیالیسم هایدگر، فیلسوف آلمانی که نتیجه آن پیدایش مکاتب ادبی جدیدی در فرانسه است نمونه تفکر انحطاطی و شکست خورده ای است که در فرانسه امثال آلبر کامو (۱) و ژان پل سارتر (۲) نمایندگان برجسته آن هستند. کامو معتقد است که زندگی و جهان و تعقل باطل و بیهوده است و برای آن هدفی و غایتی نیست. عصیان نتیجه پی بردن به این بیهودگی جهان و خودکشی چاره آن است. سارتر می گوید که انسان یک مشت عواطف بیهوده است و نفس دائما می خواهد خود را بنا کند

ولی دائما این بنا فرو می ریزد. حقیقتی جز عدم نیست و زندگی رایگان و بیجاست. در آثار صادق هدایت این تضاد کامل مشهود است. صادق هدایت در محیط یاس و ظلمت دیکتاتوری «بوف کور» را نوشته است. صادق هدایت در این کتاب مایخولیایی مایوسی است که به شگفت ترین رویاهای باطنی خود پناه برده ولی پس از تحولات اجتماعی، جنگ در دنیا و دموکراسی در ایران صادق هدایت در «ولنگاری» و «حاجی آقا» بدل به نویسنده نقاد و مبارز و سرسختی می شود که هدف ها و امیدهای معینی دارد. در مقابل آن هنر مایوس و یا به قول یکی از جراید ادبی فرانسه «ادبیات سیاه» هنر انقلابی و پرهیجانی که برای ایجاد دنیای تازه ای می کوشد وجود دارد. این هنر متحد و انقلابی بنوبه خود نوابغی ایجاد کرده.

«لهمان»، یکی از نقادان ادبی در انگلستان در کتاب خود موسوم «به ادبیات جدید اروپا» توضیح می دهد که مکتب جدید ادبی انگلستان از زمانی نشأت کرده است که فیلم های شوروی موسوم به «مصطفی یا پروانه زندگی» و «طوفان در آسیا» در اینجا به معرض نمایش گذارده شده است.

گورکی و مایاکوسکی در روسیه و آراگن در فرانسه ژنهای ادبیات جهان تازه هستند. تاریخ نشان می دهد که چگونه پس از محو فئودالیسم جامعه زنده و امیدوار هیجان عظیمی در هنر بوجود آورد. قرن ۱۸ و ۱۹ که قرن پیدایش صنایع و اقتصاد جدید است قرن رونق هنریست. الهامات هنری در این فاصله زمانی جهش شگفت و درخور تحسینی کرد. لذا ما نباید هنر را یک سنت جامد و لایتغیر تصور کنیم، بلکه باید آنرا مانند باقی آثار روح بشری تابع تحولات تاریخی بدانیم. بیانات آقای حکمت و دکتر خانلری نشان داد که چگونه با پیدایش مدنیت نوین و افکار متجدد ایران، هنر ایرانی نیز از قلعه های کهنه خود بیرون آمد و تکامل یافت. در ایران متاسفانه تمدن و هنر مواجه با دیوار استعمار شد والا همان ملت پر از نبوغی که بزرگترین حماسه سرایان و غزل گویان را به جهان ادب داده است می توانست امروز

نیز نوابغ هنری بزرگی بوجود آورد تنها راه نجات هنر در هم شکستن این دیوار است من اطمینان دارم که در عرض نیم قرن آینده ملت ما به ترقیات شگفت نائل خواهد شد.

من بروح خلاق ملت ایران اعتماد دارم و مسلم می‌دانم که هرگاه این روح از قفس تنگ خود خلاص شود در آسمان علم و هنر بی اندازه اوج خواهد گرفت.

بطور کلی باید گفت که تحولات هنری تابع تحولات زیرین است:

۱- تحولات علمی و صنعتی - کسی نمی‌تواند از تاثیر غریب علوم اجتماعی و روانشناسی و مریا و اپتیک در هنر غافل باشد. رادیو و گرامافون و سینما و تلویزیون اینک جزو صنایع هنری هستند. تاثر در پرتو پیشرفت های علمی جدید ترقیات شگفتی کرد. رمان های علمی مانند رمان های «ژول ورن» و «ولز» و رمان های فلسفی مانند رمان های آنا تول فرانس نتیجه بسط معلومات بشر امروز است. پس از کشف قانون انتشار نور در نقاشی مکتب تازه ای به نام Chromo - Iuminisme پیدا شد که از برجستگان آن مکتب منه (۱) و سرا (۲) نقاشان معروف فرانسوی هستند. این نقاشان بجای آنکه رنگ را روی شستی نقاشی بیامیزند و سپس بکار برند رنگ های شکسته ای (۳) استعمال می‌کنند که ترکیب آن مطابق قوانین طبیی نور اثر مطلوب را می‌دهد. مارکسیسم در پیدایش مکتب جدید هنری که باید آنرا مکتب مبارزه و خوش بینی اجتماع نامید، تاثیر داشت. فرویدیسم و کشفیات جدید روانشناسی راجع به نقش ناخودآگاه، مکتب تازه ای در هنر بوجود آورد که منجر به پیدایش رمان های ذهنی و دماغی (۴) شده است.

۲- محیط طبیعی و اجتماعی در محصولات هنری تاثیر دارد. شاعر نروژی و شاعر عرب هر دو یکسان سخن نمی‌گویند. تفکرات هنرمند چینی با آمریکایی یکی نیست. محیط طبیعی و اجتماعی که از سرچشمه های مهم الهامات است در مضامین فکر هنرمند تاثیر قاطع دارد.

۳- شرایط تاریخی یکی دیگر از عوامل موثر است. فرخی سیستانی داغگاه امیر چغانیان را وصف می‌کند ولی صادق هدایت در کتاب «وق و صاحب» از دنیای تاریک ساق پاها در زیر میز کافه ها حرف می‌زند.

صادق چوبک عشق یک نفت فروش را با یک کلفت توصیف می‌کند.

به همین جهت است که دنبال کردن روح اعصار گذشته در عصر کنونی دیوانگی است. به قول یکی از شاعران جوان، دیگر گفتگوی کلیله را با دمنه نمی‌نوان تکرار کرد. زندگی نو، سخن و مضمون نو می‌طلبد.

۴- موقع طبقاتی هنرمند در محصولات فکری او تاثیر دارد. «رودیارد کیپلینگ»، شاعر انگلیسی حکومت مستعمراتی انگلستان را می‌ستاید و حماسه «کامن ولت» را سروده است ولی «جون کرفرد»، سرباز مستمندی از این کشور اشعار خود را درباره انقلاب و کمونیسم گفته است.

«کلودل»، نویسنده اشراف منش فرانسوی که به جهان کهنه دلبستگی دارد مداح کاتولینسم است ولی اثر «آراگن»، شاعر طبقه رنجبر، از عقایدی دفاع می‌کند که نقطه مقابل اوست.

۵- مطلب دیگری که در دینامیک و حرکت هنر تاثیر دارد تکامل خود مفهومات هنریست که نتیجه تصادم افکار و سلیقه ها و قریح و اشکال مختلف هنری است. در زمان پترارک، مورخ معروف، توجهی به وصف زیبایی طبیعت نشده این مورخ در شرح لشکرکشی کوهستانی فیلیپ مقدونی ده صفحه چیز می‌نویسد و از کلیه معابر و گردنه ها حرف می‌زند ولی در میان نوشته های او کوچکترین توجهی به مناظر طبیعی نیست. از زمان Giotto نقاشی مناظر کوه آغاز می‌گردد و توجه به مناظر طبیعت شروع می‌شود. وسایل امروزی تمدن برای پخش هنر در جهان بسیار مفید است و همین باعث می‌شود که هنرمندان در هر کجا که هستند از نظریات یکدیگر واقف شده فن و هنر خود را تکامل دهند.

اینهاست بطور کلی عواملی که هنر را حرکت و تغییر می‌دهد. از اینجا به خوبی می‌توان پی برد که هنر به تمام معنی محصول اجتماعی است و نمی‌تواند از اجتماع جدا شود. کوشش کسانی که می‌خواهند هنر مجرد و غیرمادی (۱) درست کنند و سعی طرفداران L'art pour L'art (هنر برای هنر) بیهوده است. خواهی نخواهی هنر به اجتماع مربوط است و مانند علم و مذهب و سیاست در سرنوشت اجتماع نقش خود را بازی می‌کند و حربه مبارزه طبقاتی قرار می‌گیرد. همانطور که امتیاز با محرومیت در نبرد است هنر طبقات ممتاز

نیز با هنر طبقات محروم نبرد می‌کند. هنر تابع تضاد اجتماع است و به همین جهت بهترین هدف هنر آن است که تکامل اجتماع را تسریع کند، معرفت را بیفزاید، تشخیص را بالا ببرد، فضیلت را بستاند، ریا را رسوا کند، نقاب زرین قبایح را بدرد، عدالت را پشتیبان باشد، مفهوم صحیح زندگی را بیاموزد و امید و نشاط حرکت را تقویت کند.

البته هنرمند واقعی نمی‌تواند دستوری کار کند و بکوشد که در اطراف موضوع های معینی هنر خود را ایجاد کند ولی اگر هنرمند پیرو یک فلسفه صحیح در زندگی خود بشود خود بخود قدرت خلاقه و الهامات او در داخل آن فلسفه و آن جهان بینی شکل و انتظام خواهد یافت. شما هنرمندان باید بکوشید و از یک فلسفه زنده و حقیقی و امیدوار پیروی کنید تا هنر شما نوشدارویی بشود نه سم جانگزایی.

عناصر هنر

اکنون وارد مبحث دیگری بشویم که بنوبه خود بغرنج و مبهم است و ما باید آنرا تجزیه کرده روشن سازیم. در موضوع هنر چنانکه دیدیم گزارش هنرمند درباره نمودهای زندگی و طبیعت است ولی هنرمندان هر یک آنرا با وسایل و ابزار تعبیر می‌کنند. گنبد مسجد شیخ لطف الله، سمفونی بهتوون، نقاشی رامبراند، مینیاتور بهزاد، فرسک ژیوتو، غزل حافظ، تذهیب جلد، مجسمه برنز Benin، فالپچه کاشی، تراژدی شکسپیر، این ها همه از آثار گوناگون هنری هستند.

به قول یکی از متفکرین با وجودیکه موضع حلول الهامات هنری گوناگون است ولی هنر یکی است.

حالا ببینیم که یک اثر هنری بطور کلی از چه عناصری تشکیل شده است.

در اینجا علماء استتیک نظریات بکلی متفاوتی ابراز داشته اند. بعضی گفته اند که اجزاء متشکله هنر عبارت است از عواطف بشری، تعبیر این عواطف و وزن و آهنگی که به این تعبیر داده می‌شود (۱). برخی گفته اند عناصر متشکله هنر عبارت است از وزن حرکت (۲) و تناسب (۳) و تالیف (۴). برخی دیگر گفته اند که عناصر متشکله هنر اندیشیدن،

ساختن و آراستن است. یعنی هنرمند درباره نمودی از نمودهای زندگی و طبیعت می‌اندیشد و اندیشه های خود را به کمک افزارهای هنر می‌سازد و آن را به زیبایی های لفظی و معنوی می‌آراید.

نظریه متداولی نیز هست که هنر از دو عنصر تشکیل شده: شکل یا صورت و موضوع یا معنی.

تمام این تعاریف با آنکه نکاتی از حقیقت را در بر دارد ولی مبهم و درهم است و جامع و مانع نیست. این تجزیه ها با وجود صحت نسبی بخوبی نمی‌توانند عناصر هنری را که بطور بغرنجی درهم آمیخته از هم جدا کنند. اینک با استفاده از این نظریه ها تحلیل تازه ای می‌کنم:

برای ایجاد یک قطعه هنری در طبیعت موادی وجود دارد که عبارت است از رنگ (در نقاشی) آهنگ (در موسیقی) و کلمات (در شعر و نثر) و خطوط (در رسم و معماری) و حرکت (در تاتر و رقص). آنهائیکه در مبحث علم الجمال تجربی کار کرده اند (۵) کوشیده اند تا مبنای زیبایی را در رنگ و آهنگ و کلمه و خط کشف کنند. توجه به برخی از نظریات این گروه خالی از فایده نیست. بعضی از نویسندگان و علماء ادب نیز بر سبیل تفنن در این زمینه کار کرده اند. مثلاً گوته در کتاب خود موسوم به Farbenlehre رنگ ها را تحت مطالعه قرار داده یا «هوغارت Hogarth» راجع به خطوط تبلیغاتی کرده است.

در مورد آهنگ ها معلوم است که ترکیب چند آهنگ ممکن است خوش آهنگی یا کج آهنگی (۶) ایجاد کند. دانشمندی بنام هورن بست Hornboste پس از بررسی به این نتیجه رسیده است که خوش آهنگی مربوط به دو اصل است: نخست تفاوت یا عرض بین فواصل صوتی (۷) که امریست کمی و دیگر کیفیت توافق (۸) که امری است کیفی.

دانشمندی بنام رشنر Rechner خطوط را مورد آزمایش قرار داده و به این نتیجه

- 1) Ryhme 2) Mouvement 3) Proportion 4) Composition
- 5) Esthetique exprimentale 6) Dissonance Consonance
- 7) Qualite d,aeord 8) Rechner

می رسد که هرگاه تناسب و یا وجود داشته باشد تاثیر آن خطوط در بیننده خوشایند است. نامبرده این تناسب را **golden section** یا نسبت طلایی نامیده است.

در مورد رنگ ها دانشمندی بنام شورول **Chevreul** تحقیقاتی کرده است و به این نتیجه رسیده که ترکیب رنگهای متضاد و رنگهای مکملی که از لحاظ طبیعی نزدیک یکدیگرند خوشایند است. سیر بودن و باز بودن و طول مدت نمایش و چگونگی تلقین را مورد مطالعه قرار داد و سن و جنس و نژاد و طبقه بیننده را در نظر گرفت و استنتاجاتی از آن کرد که بسیار نسبی و متغیر است. در مورد صدا و کلمات نیز دقت هایی شده است. یک نفر دانشمند آلمانی به نام «کارل اشتومپف **Karl Stumpf**» در کتابی که به نام **Tonpsy- chologie** در ۱۸۹۰ منتشر ساخته، می نویسد: سخن گفتن با آواز خواندن یکی است فقط تفاوت در اینجاست که ما هنگام آواز خواندن کلمات مصوت را بیشتر می کشیم. کلمات خوش آهنگ کلماتی هستند که باندازه کافی از حروف مصوته اشباع شده و حاوی حروفی که تلفظ آن دشوار است نباشند و سیلاب های آن نیز از دو الی سه تجاوز نکند ولی در السنه، خوش آهنگی کلمات تفاوت می کند و همین خوش آهنگی کلمات هستند که عده ای از **Styiste** ها را بخود جلب کرده و توجه آن ها را از زیبایی کلام معطوف داشته است. از افراط در توجه به خوش آهنگی کلمات، لفاظی زاییده می شود. قسمتی از ادبیات ما خواه شعر خواه نثر دچار این افراط گردیده است و با آنکه در بعضی از موارد نمونه های خوبی از این نظر وجود دارد ولی غالباً کسل کننده و بی معنی است.

منظورم از ذکر این تحقیقات آنست که حضار محترم توجه کنند که علم جدید تا کجا برای پیدا کردن منشاء زیبایی پیش رفته و به چه مطالعات خسته کننده و دقیقی پرداخته است. باری رنگ و آهنگ و کلمه و خط و حرکت، مواد پنجگانه هنرند. برای آنکه یک قطعه هنری بوجود بیاید نخست انواع رنگها و آهنگ ها و کلمات و خطوط و حرکات ترکیب می شود و این ترکیب تابع قواعدی است و یا بتدریج در طول تاریخ و در اثر ممارست و تمرین قواعدی کسب کرده که همان فن یا تدابیر هنر (۱) خوانده می شود. مانند فن نقاشی و

معانی و بیان و موسیقی که با هنر نقاشی و نویسندگی و آهنگ سازی تفاوت دارد. ولی در اینجا موضوع دقیقی است. این ترکیب درست است که تابع قواعد معینه ای است که از ممارست حاصل شده ولی هنرمند به هر جهت آثاری از روح و احساسات خود در این ترکیب فنی باقی می گذارد. مثلاً تمام نویسندگانی که به زبان فارسی نوشته اند از قواعد انشاء و املاء و صرف و نحو و معانی و بیان تبعیت کرده اند ولی با این وجود شیوه بیان آنها گوناگون است زیرا از میان ترکیب های متنوع آنرا که می پسندیدند، بر می گزیدند، و باین ترتیب در نگارش، روش های مختلف در پیش می گرفتند که همان سبک (۱) است. فن چیزی است خالی از روح و جدا از احساسات ولی در سبک روح و احساسات وجود دارد. چون سبک مبین روح هنرمند است برای آن اهمیت بسیاری قایل شده اند.

برخی می گویند که آن از مهمترین عناصر هنر است. «بوفن»، طبیعی دان و نویسنده فرانسوی می گوید، تصورات هنرمند سبک را بوجود می آورد.

ماسکاردی، **Mascardi** از علماء استتیک در سال ۱۶۳۶ معتقد بود که سبک زاییده قواعد ادبی نیست، بلکه زاییده قریح است لذا به تعداد افراد سبک وجود دارد.

شوپنهاور، فیلسوف ایده آلیست آلمانی می گوید «سبک سیمای روح است». «فلور»، نویسنده و نقاد فرانسوی می گوید «شکل و صورت هنری خود هنر است». باز این نویسنده می گوید: «هر اندیشه، هر لطف، هر شگفتی که در جهان است کلمه یا جمله ای مخصوص به خود دارد و درک آن جز برای کسی که زیبایی را می فهمد و روشن می نویسد، ممکن نیست». آنچه مسلم است سبک در نویسندگی با زیبایی کلمات تناسبی دارد. کلمات دارای روح و صفاتی هستند. این رورح و صفات را زندگی طولانی کلمات در تاریخ به آنها اعطا کرده است. هماهنگ کردن روح و صفت کلمه یا جمله با روح و صفت اندیشه ای که هنرمند می خواهد بیان کند موجد سبک های نویسندگی است. لذا سبک یا استیل یک صورت جامد و خشک و خالی نیست ولی دعوی **Styliste** ها که نباید جز به آن به چیز دیگری توجه داشت، صحت ندارد.

فلور آثار خود را چنان نوشته که در واقع همه اهمیت و گویایی آن در شکل و سبک

است.

مثلا کتاب او موسوم به **Education sentimentale** شرح حال جوانی است در پاریس و اگر با آن انشاء درخشان و زیبایی فلورن نوشته نشود چیز عادی و مبتدلی است. در اینجا، اندکی راجع به منطق هنر صحبت کنیم. این یکی از مباحث بزرگی است که از قدیم الایام در استتیک مورد مطالعه بوده. هنر با فلسفه فرق دارد. فلسفه، تفکر منطقی درباره مقولات طبیعی است و حال آنکه هنر تخیلات نامنظمی است درباره این مقولات.

روش بیان در فلسفه تعلیلی است. در بیان تعلیلی یا **Explication** جمل منطقی یا **Apophantique** بکار برده می شود که مبنای آن حجت و دلیل است و حال آنکه روش هنر تفسیر بیانی است که آنرا **Hermeneutique** می نامند و جمل آن جمل ادبی یا **Semen-tique** است که مبنای آن نقل و گزارش است،

بدین ترتیب ماده، فن، سبک و روش بیان هنری یا منطق هنر صورت متشکل هنر را تشکیل می دهند ولی هنر تماما شکل نیست و معمایی دارد. شکل و پیکر هنر را دانستیم که چیست. اکنون بجان و معنای آن پردازیم. معنی یا روح در هنر نتیجه ترکیب مواد هنری نیست، بلکه نتیجه ترکیب تصورات و تخیلات هنرمند است. ترکیب این تصورات و تخیلات نیز قواعد و فونونی دارد و بطور کلی تخیلات هنرمند تابع روش مشاهده و نظاره در طبیعت و زندگی است، چیزیکه اروپائیان آنرا **Vision** اصطلاح کرده اند. تماشا یا **Vi-sion** هنرمند با **Observation** دانشمند تفاوت دارد. دانشمند در مشاهده خود عواطف و احساسات شخصی را دخالت نمی دهد، بلکه از آن می گریزد و می کوشد که طبیعت را فی نفسه و چنانکه هست درک کند. ولی هنرمند همیشه فنومن های طبیعت و زندگی را با زندگی را با روح خود آمیخته و با احساسات خود مخلوط کرده، بیان می کند. روزی بود که تفاوتی بین علم و هنر وجود نداشت و بشر جهان و زندگی را از وراء حالات قلبی و احساسات و نفسانیات خود می دید ولی سرانجام این دو رشته از یکدیگر جدا شدند. تماشای هنرمند در طبیعت تابع احساسات درونی اوست، اگر سبک یا **Style** مقداری شکل و مقداری روح

است، **Vision** یا تماشای هنرمند تماما روح است. این مسئله در دنیای جدید هنر اهمیت فوق العاده یافته. در سابق هنرمند عکاس طبیعت و زندگی بود ولی امروز طبیعت و زندگی فقط اشکال خود را در آئینه های سحرانگیز روح هنرمند منعکس می سازند.

در سابق به مسئله شباهت تامه یا **Verisimilitude** اهمیت می دادند. می گفتند حسن هنر در مهارت و حسن مهارت در شباهت است. رافائل در نقاشی خود از طبیعت عکاسی می کند. در سال ۱۶۴۴ دانشمندی به نام **Pallavicino** با تئوری شباهت مخالفت کرد و گفت پایه هنر تصوراتی است که از راست و دروغ ترکیب شده، نه شباهت تامه، ولی در سبک های **Impressioniste** و **Surrealiste** که توجه هنرمند فقط به احساسات درونی خودش معطوف است اثر هنری خیلی از طبیعت دور شده. دیگر هنرمند نمی گوید چه می بینم، بلکه می گوید از آنچه می بینم چه می فهمم. «اپشتین» حجار معروف، وقتی می خواهد انسان را حجاری کند دیگر به سبک پاراکستیس حجار یونانی کار نمی کند، بلکه تصور او از انسان موجودی است دارای اسافل سطبر و سنگین و حال آنکه قسمت فوقانی بدنش لاغر و کشیده است و دستها را مانند دو شاخه خشک و خزان زده به آسمان برداشته است. این حجار می خواهد تصور خود را از احساسات شهوانی و ناسوتی و تفکرات لطیف و لاهوتی بشر بیان کند. در مینیاتور چینی و مینیاتور کشور ما توجه به شباهت تامه نشده، علت آنرا نباید تکامل **Vision** نقاشی در شرق دانست، بلکه نتیجه عدم ترقی علم مناظر و مرایا و فن نقاشی است. با این وجود در یک مینیاتور چینی آنچه اهمیت دارد حرکت است نه جزئیات «درویش» مینیاتور معاصر ما این نکته را دریافته و مینیاتور خود را بر اساس ریتم و حرکت تکامل داده است.

از آنچه گفته ام نتیجه می گیرم: عناصر مشکله یک قطعه هنری عبارت است از ماده، فن، سبک و تماشا یا **Vision** هنری. یک هنرمند باید در معرفت و بکاربردن هر یک از اینها شایستگی خود را نشان بدهد والا از هنر واقعی نصیبی ندارد. مثلا شما شعرا و نویسندگان باید زبان خود را بدرستی بدانید، از فن شاعری و نویسندگی باخبر باشید، متناسب با روحیات و تخیلات خود سبکی برگزینید و بصیرت هنرمندانه ای داشته باشید تا

در این جهان شگرف چیزهای تازه ای ببینید. اگر فاقد این شرایط هستید آنرا واجد شوید، اگر مستعد نیستید این طریقه را رها کنید که بطلان وقت و علت صداع و مایه شرمساری است.

تمام این عناصر چهارگانه بنوبه خود تابع حرکت تاریخی است. میتوان علل پیدایش فنون و سبک ها و روش های مشاهده هنری را در شرایط محیط اجتماعی و تاریخی جستجو کرد. این حرکت تابع همان عواملی است که در باره حرکت تکاملی هنر ذکر کرده ایم. ریشه های آن به هیچوجه در مسائل خارج از جهان مادی نیست، بلکه آنچه هست در شرایط مادی زندگیست.

ایجاد هنری

اینک که به ماهیت هنر پی بردیم و عناصر مشکله آنرا تشریح کردیم اجازه بدهید به کیفیت ایجاد یک قطعه هنری پردازیم. این نیز بخشی است دلکش و گیرنده و شایان دقت و تتبع.

نخست ببینیم هنرمند کیست؟ آیا هنرمند مخلوقی استثنایی و غیرطبیعی است؟ خواص روحی عجیبی دارد؟ و چنانکه جناب آقای حکمت فرمودند از سرچشمه غیب فیض می گیرد؟ هرگونه تصور خاصی درباره روحیات هنرمند، مبتنی بر تخیلات شاعرانه و اغراق آمیز است. فقط می توان گفت که تفاوت هنرمند با انسان های عادی آن است که هنرمند دارای حساسیت عصبی بیشتری است. والا برای آنکه کسی هنرمند بشود همان حساسیت کافی نیست، بلکه دو شرط دیگر نیز لازم است: نخست آنکه این انسان حساس با دنیای هنری تماس حاصل کند و به هنر متوجه شود. دوم آنکه فنون و آثار هنری را تحصیل کند. تفاوت احوال هنرمندان به این سه عامل بستگی دارد. هرچه حساسیت هنرمند شدیدتر و گنجینه دانش او غنی تر باشد محصولات هنری عالی تری ایجاد می کند. انباشته بودن گنجینه هنرمند اهمیت فوق العاده دارد.

1)Vico 2)Baumgarten

مواضع هنر در دنیا محدود است. همه از عشق و رنج و عصیان و امید و مبارزه و بشردوستی و افتخار صحبت می کنند. ابتذال یا ابتکار مربوط به این است که تا چه اندازه دانش هنرمند و فلسفه او عمیق و پهناور است. تکرار و تقلید که شیوه افراد بی هنر یا هنرمندان کم مایه است نه فقط در خواستار هنر لذتی ایجاد نمی کند، بلکه موجد نفرت است. آن روز که حافظ از بیخودی های صوفیات خرابات و سیر و سلوک باطنی و وجد و نشاط درویشانه خود صحبت کرده ابتکار و اختراعی در میان بوده است. تکرار هفتصد ساله این مضامین ما را خسته کرده و نبوغ حیرت آور حافظ جاوید را هم بی بها ساخته. باری کلام خود را ادامه دهیم. یک حادثه خارجی هنرمند را تحریک می کند. نفسانیات او برای ایجاد یک قطعه هنر آماده می شود. فروید می گوید که ایجاد قطعات هنری عکس العمل عقب زدگی های تناسلی است. فرویدسم منبع الهامات هنری را در زندگی تناسلی هنرمند جستجو می کند. بدون شک این نظریه اغراق آمیز است. درست است که محرومیت های تناسلی عواطف و احساسات شدیدی بوجود می آورد ولی کافی برای هنرمند بودن نیست و همچنین این تنها موضوع هنری نیست.

فرویدیست ها برای آنکه همه چیز را با این نظریه تشریح کنند غلوهایی کرده اند ولی در عین حال حقایقی را نیز روشن ساخته اند. پس از آنکه روح هنرمند آماده ایجاد یک قطعه هنری شد برای آن تخیل می کند. تخیل چیست؟ برخی گفته اند فضایی است که هنرمند را احاطه کرده و هنرمند از وراء آن فضا جهان را به خوبی می بیند. یک نفر مولف ایتالیایی موسوم به ویچو(۱) در کتاب خود موسوم به *Scienza Nuova* می گوید منطق هنر غیر از منطق علم است. پایه منطق علم تعقل است و پایه منطق هنر تخیل. تخیل از *Ratiocinna-zion* یا تصورات عقلی مبراست و تصورات تعقلی مخرب آن است.

به عقیده ویچو، هنر و دانته و شکسپیر هنرمند بودند ولی تفکر دانته را علوم دینی به خراب کرده بود. باثوم گارتن (۲) ولایب نیستز تخیل را یک نوع تفکر مبهم و نامنظم می دانند. تخیل در هنر همانند تفکر در فلسفه و علم است. در حقیقت تحریک خارجی در

1)Tomblicus 2)Gongra

روح هنرمند هیجانی را برای ایجاد یک قطعه هنری بوجود می‌آورد. هنرمند برای خلق هنر از قوه خیال خود مدد می‌گیرد، تا اشکال و صورتی را که وصاف احساسات او باشند، بدست آورد. نوع این تخیل در کیفیت محصولات هنری تاثیر دارد. گاهی تخیل منظم و مرتبط و نزدیک به طبیعت و زندگی است. از قواعد معینه ای تبعیت می‌کند و راجع به مواضع محدودی است و گاهی نیز خیال هنرمند هر جا که بخواهد می‌رود و زمانی غریب و نامانوس و شگفت آور است.

از بس که جاده های تخیلات عادی را هنرمندان کلاسیک کوبیده اند، تخیلات غریب و نامانوس یکی از مبانی هنر جدید شده است. هنرمندان برای آنکه تکرار و یکنواختی را که دشمن هنر است از بین ببرند دامنه تخیلات را به همه جا کشیده اند در حقیقت آنچه نظرگاه جدید هنری را در اروپا ایجاد می‌کند همین فرار از تکرار و سعی در ابتکار است. صیادان مضمون بکر در ایران نیز فراوان بوده اند. سبک هنری در حقیقت کوششی بود برای یافتن راه تازه ای در تخیل شاعرانه. برای «صائب» این کوشش موفقیت آمیز است، ولی سبک هنری چون نتوانست از بسیاری قیود دیگر شعر فارسی خلاص شود بزودی محدود و مبتذل شد.

علمای استتیک تخیل را بر دو قسمت کرده اند، تخیل نسبی که آنرا -Imna
tion egojstique و یا Relative می‌خوانند و تخیل مطلق که آنرا -Imagina
tion dramatique و یا Absolue می‌نامند.

مقصود از تخیل نسبی یا فردی تخیل هنرمندی است که در کلیه آثار، نقاش روح خود و وصاف احساسات شخصی است و اگر هزاران شخص را در صحنه های هنر خود جلوه گر سازد همه تمایلات و عواطف و احساسات او هستند. این نوع تخیل برای غالب هنرمندان ممکن است. هنر غنایی تمهیل‌وز اثر این قبیل هنرمندانست ولی تخیل دراماتیک یا مطلق تخیل هنرمندی است که می‌تواند روح دیگران را چنانکه آنها هستند، درک کند.

شکسپیر، یکی از آن نوابغ است که صدها مخلوق دارد. این مخلوق ها هیچکدام شکسپیر نیستند، هیچکدام به هم شباهت ندارند. احساسات آنها احساسات عمومی و مبتذل

و عکس العمل های آنها عکس العمل های معمولی نیست که به ذهن هر کسی برسد. آنها خودشان هستند، همرواشیل را هم در این ردیف می‌آورند. تمب لیکوس (۱) درباره این هنرمندان می‌گوید: «خداوند دستشان را می‌گیرد و در جهان هنر راهنمایی می‌کند. اینها مانند بلبل عجیب و معجزه گنگرا (۲) که با چندین زبان و چندین لحن می‌خواند، می‌توانند الحان گوناگون روح های مختلف را بخوانند. چنین قدرت خلق و اختراعی برای هر هنرمند دست نمی‌دهد».

قدرت تخیل به کلی به عوامل مادی زندگی بستگی دارد. هنرمند باید گنجینه ای عظیم از حوادث، تجارب و دانش ها داشته باشد تا وقتی پرتوی یکی از احساساتش از این انبار پهناور می‌گذرد بسیاری چیزها را در سیر خود روشن سازد. یک اثر هنری که فاقد تخیل عالی و استثنایی است، ارزشی ندارد. البته چگونگی تخیل به طریقه مشاهده و تماشای هنرمند مربوط است.

در اینجا مسئله الهام مطرح می‌شود. همین نکته است که موجب اشتباه شده و تعریف های غلطی را باعث گردیده. لفظ الهام شاید چیزی مرموز جلوه کند ولی منظور ما از آن چیزی مرموز و ماوراء طبیعی نیست. الهام یا تمفن‌کنض‌مخ‌مض‌قف بطور کلی آمادگی روح هنرمند برای ایجاد یک قطعه هنری است. هنرمند یک انسان فنی نیست تا هرگاه لازم باشد چیزی را که می‌داند، ایجاد کند. اگر در کشور ما شعرا مقرر می‌گیرند برای آن است که شعر نمی‌گویند، بلکه نظم می‌سازند. بنای قوافی و معمار بحور و اوزانند. حتی مضامین قالبی هم در دسترس آنهاست.

یک کمند زلف، یک لعل لب، یک لیموی بستان، یک سروقد، یک نرگس چشم را در کنار هم می‌گذارند، قافیه ها را ردیف می‌کنند و قالب ها را با زبردستی در کنار هم می‌چینند و یک غزل عاشقانه تحویل می‌دهند. عشق هم مصنوعی است. به قول آقای نیما، شاعری که پدرش در قید حیات بود می‌گفت: برای اینکه دیوانم کامل باشد خوب است شعری در مرثیه پدرم بگویم. و حال آنکه ایجاد یک هنرمند واقعی بسته به حساسیت و تخیل اوست. حساسیت و تخیل نیز چیزی نیست که بطور مصنوعی بوجود آید. باید شرایط وجودی آن ظهور

کند. این را نیز باید دانست که الهام هر کس تابع زندگی اوست. نقاش طبیعت از منظره پرشکوه غروب ملهم می شود، ولی یک نویسنده روانشناس فقط از دقت در حوادث زندگی و روحیات افراد جامعه الهام می گیرد. الهام، به ساختمان روحی و طرز تفکر اجتماعی هنرمند بستگی دارد. الهامات هنری را می توان با افزودن دانش و تجارت غنی کرد.

در قرون وسطی ایجاد یک اثر هنری را حاصل قریحه هنری می دانستند. به عقیده آنها قریحه یا قفزش زش فبق چیزی است که بدون مفاهیم و تصورات و مقولات منطقی قضاوت می کند و سلیقه محصول آنست و از آنجا چنین نتیجه می گرفتند که «چیزی» Nesico quid «نمی دانم چه» در هنر وجود دارد که مولد زیبایی آنست. در رسم منطبق خطوط وجود دارد ولی در نقاشی معجزات رنگ. این نتیجه اسلوب لفاظی اسکولاستیک است که می گفتند یخ یعنی ماء منجمد، یا آنکه آب در لوله تهی بالا می رود برای آنکه طبیعت از خلاء بیم دارد و یا تریاک دارای خاصیت منومه Vetudormative ، و نبات دارای نفس نامیه است.

از آنچه گفته ام نتیجه می گیرم، اثر یک هنرمند محصول بغرنجی است که تابع عوامل زیرین است:

۱- موقع اجتماعی، تاریخی و طبقاتی، تربیت اجتماعی و حوادث زندگی خصوصی هنرمند که در ایجاد و اشکال و مضامین آثار هنری تاثیر فوق العاده دارد.

۲- جهان بینی Weltanschauung یعنی تفکر کلی و قضاوت عمومی او درباره جهان و زندگی. در داخل این جهان بینی است که تخیلات و الهامات هنرمند شکل می گیرد. جهان بینی هنرمند به کلی تابع شرایط زمانی و مکانی و اجتماعی زندگی هنرمند است، لذا با تغییر این شرایط جهان بینی های تازه بوجود می آید و از آن مولودات هنری تازه ای زاییده می شود.

۳- زبانی که با آن گفتگو می کند. زبان تاثیر فوق العاده در تخیلات هنری دارد. زبان یکی از عوامل مبینه هنر دینامیک مانند شعر و درام و موسیقی است. یک هنرمند بانثو در آفریقا نمی تواند مانند یک هنرمند روسی یا فرانسوی دارای تخیل وسیع باشد. در روانشناسی نوین روشن شده است که تفکر همان گفتگوی نهایی و درونی انسان است. پس

هرچه زبان تکامل پیدا کند تفکر دقیق تر و پیچیده تر می شود. محدودیت زبان ما اکنون خود سد شدیدی در مقابل توسعه دامنه فکر و تخیل است. زبان گاهی نقش جباران مستبدی را در هنر بازی می کند و در نزد پیروان سبک یا Styliste ها فرمانروای مطلق است. گاهی به قدری احساسات هنرمند وسیع است که زبان برای ادای آن عاجز می ماند. ملاحظه کنید این شعر «الیوت Elliot»، شاعر معروف انگلیسی در Spanish gipsy چه خوب این موضوع را می رساند:

«گفته ها، نورهای شکسته و ناتوانی هستند که بر خاک عظیم ناگفته ها افتاده اند، وقتی این کلمات محبوب بر روی اقیانوس پهناور آواز، مانند چیزهایی تیره و مبهم شناورند».

۴- تدابیر و فنون هنری یا تکنیک یکی دیگر از عوامل موثر است. زبان محدود و قواعد منجمد و قشری ادبی و شعری در ایران، بدون شک، هنرمندان ما را از قدم گذاشتن در بسیاری از جاده های هنری باز داشته و فرشته الهام شعرای ما در آسمان های بسیاری پرواز نکرده. زیرا قواعد اجازه نمی داده است. امروز با آنکه دینامیسم تخیلات هنرمند فن را تحت تاثیر گرفته با این وجود تاثیر فن در هنر هنوز فوق العاده زیاد است.

۵- مطالبات تاریخی عامل موثر دیگری است. ایجاد منظومه های ناظر و منظور و ویس و رامین در شرایط کنونی لزومی ندارد. به قول «نکراسوف» وقتی خانه می سوزد نمی توان از غنچه لب و ماه عارض صحبت کرد. هنرمند باید مطالبات تاریخ را منعکس سازد و چنین نیز هست.

در قرون وسطی جامعه از هنرمند تملق و یا دلچکی می خواست ولی امروز هدایت و مبارزه می طلبد.

بعضی از علماء زیبا شناسی، ایجاد هنری را وسیله ای می دانند که بدان وسیله هنرمند می خواهد به کشمکش های درونی خود Conflit mental پاسخ دهد.

محرومیت ها، رنج ها، ناکامی ها و عبرت هایی که هنرمند در زندگی می گیرد همیشه در روح او کشمکشی ایجاد می کند. تضادهای زندگی اجتماعی در روحش منعکس می شود و او

می‌کوشد که به این تضاد پاسخ دهد. «وینیشفسکی» می‌گوید هنرمند با اثر خود دادنامه ای درباره زندگی صادر می‌کند. این کشمکش روحی در هنرمند دردی ایجاد می‌کند که آنرا درد جهان یا **Weltschmerz** می‌نامند. این همای سوز و شوری است که باید در سخن هنرمند وجود داشته باشد. هنرمند به اثر هنری خود که مولود روح و فرزند تخیلات صمیمانه اوست علاقمند است و بسیار دوست می‌دارد که این فرزند را هر چه خوب تر و برازنده تر عرضه کند. این توجه و دلبستگی که آنرا **Kunstsorge** می‌نامند. یکی از مختصات هنرمند واقعی است.

در تحت چنین شرایطی اثر هنری ایجاد می‌شود. به تناسب تفاوت هایی که در محیط زمانی و مکانی و شرایط زندگی فردی و مطالبات تاریخی و تکامل فن و کیفیت زبان وجود دارد مکاتب مختلفه هنری بوجود می‌آید.

در دوره معاصر که دوران صنایع عظیم و علوم مثبت است ترقیات علوم اجتماعی و روانشناسی همانطور که یکبار دیگر گفتم موجب پیدایش شعور هنری شد. در نتیجه انتقاد و بحث در اطراف مواضع علم استتیک، ماهیت هنر برای هنرمند واضح گردید و هنرمند دانست که کیست و چه می‌کند و چه باید بکند. همین باعث شد که فرمالیسم کلاسیک به انواع و اقسام مکاتب تحلیلی جدید مبدل گردید. در مکتب کلاسیک شکل در درجه اول اهمیت بود. مضامین تنوعی نداشت. در دوران جدید تخیل هنری آغاز جهان‌گشایی گذاشت و به همه جا دست انداخت. هنی کلاسیک از لحاظ تخیل و احساسات ضعیف بود ولی از لحاظ روانی و سلامت غنی. رمانتیسم که قیامی بود برضد همه بدیها و نیکی های کلاسیسم به نوبه خود دوامی نیارورد ولی میدان جدیدی برای جولان ایجاد کرد. فرمول رمانتیسم عبارت بود از «بیان مستقیم و بلاواسطه عواطف و احساسات بشری». در کلاسیسم بیان عواطف غیر مستقیم و مع الواسطه است. به قول آقای دکترخانلری وقتی حافظ با زنش دعوا می‌کرد، از جفای گل به بلبل سخن می‌رود. هنرمند کلاسیک تمام عواطف بشری را می‌خواست در ضمن چند موضوع و چند داستان مکرر تشریح کند. بحث از زندگی روزانه افراد عادی و حوادثی کوچک و امثال آن در ادبیات کلاسیک وجود نداشت. موضوع هنر کلیات بود نه جزئیات. از

عشق کلی، جنگ ملی، انسان کلی، بهار کلی صحبت می‌کردند، نه عشق فلان شخص معین و یا بهار فلان نقطه مخصوص. رمانتیسم هنر را میدان تجربه عواطف و روحيات افراد عادی قرار داد، بعدها مکاتب - گوناگونی مانند **Symbolisme** و **Verisme** و **Imagisme** و **Style artistique** و **Realisme** و **Surrealisme** و **Sensualisme** و **Impressionisme** و **Expressionisme** پیدا شد. هر یک از این مکاتب مبنی بر **Vision** مخصوص و روش معینی از درک زیبایی هنر است.

این نکته را در اینجا ناگفته نگذاریم، که تفاوت کلاسیسم و مکاتب جدید در این نیز هست که در هنر کلاسیک اشیاء هنری و اشیاء غیر هنری **Objet esthetique** و **Obget non esthetique** وجود داشت. هنرمند کلاسیک هرگز موضوع های ساده زندگی را مورد توجه قرار نمی‌داد و حال آنکه مفهوم **Objet esthetique** در هنر جدید بسیار توسعه یافت و ثابت شد که تخیل هنرمند می‌تواند همه چیز را زیبا کند. در سابق مسئله مضمون بکر یکی از مسائل بسیار عمده بود، زیرا در واقع یافتن مضامین بکر، در اطراف آن چند چیز محدود، دشوار بود ولی در هنر امروزی به قول «ریلکه»، شاعر آلمانی باید پنجره را باز کرد و به کوچه نگریست و مضامین تازه یافت.

ادراک هنری

هنرمند تحت تاثیر هیجانانگیزی که تخیلات و الهامات او ایجاد می‌کند هنر خود را بوجود می‌آورد. غالباً در مواقع ایجاد، هنر هنرمند در چشم او زیباتر از آنچه هست جلوه می‌کند. چون بین روح او و محصول آن هماهنگی بسیاری است برای او هنرش سکرآور است. ولی وقتی این شرایط خاص تغییر کرد، غالباً هنرمند هنر خود را ناچیز می‌بیند و از آن بیزار می‌جوید. موفقیت و عدم موفقیت در ایجاد هنر امر بزرگی است. بعضی هنرمندان دروغین پیدا می‌شوند که ارزش هنر خود را درک نمی‌کنند و دچار جنون «خود را بزرگ پنداشتن»

(مگالومانی) هستند. آنها اباطیل و مهملات خود را میستایند و چشم آفرین از دیگران دارند. نقش نقادان از لحاظ معین کردن میزان ارزش هنر بسیار مهم است ولی برخی هنرمندان نیز هستند که ارزش و اعتبار هنر خود را می دانند و چون باخبرند که برای رسیدن به سرحد کمال طی چه راه درازی لازم است هرگز فروتنی را از دست نمی دهند. هنرمند به محض آنکه محصول هنری خود را ایجاد کرد دیگر از آن جدا می شود و محصول خود را در بازار احساسات دیگران به معرض فروش می گذارد. نقش مشتریان هنر درباره هنر بسیار است. آنها هستند که اثری را بالا می برند یا پائین می آورند، وارد میدان یا از میدان بدر می کنند. لذا هنر دوبار محصول اجتماع است، یکبار از لحاظ آفرینندگان و یکبار از لحاظ خواستاران هنر. قضاوت خواستار هنر درباره یک اثر هنری تابع سه چیز است: دانش و آرمان حیاتی و شرایط زندگی اجتماع او.

اگر دانش و آرمان حیاتی و زندگی اجتماعی کسی که هنر را طالب است با آفریننده هنر هماهنگ باشد، هنر در نزد او ارزش خواهد یافت. یک نفر ماتریالیست از تخیلات عرفانی خوشش نمی آید. یک نفر پوزیتیویست که برای علم و هنر زندگی می کند هنر آگزیستانسیالیست را در ردیف هنرهای سیاه می داند. زمان نیز خود دارای روحی است، یعنی می توان معدل آرمان حیاتی طبقات اجتماعی را گرفت، و آنرا صفت مشخصه روح زمان دانست. یک اثر هنری از یکجا بالا می رود و در جای دیگر به زمین می خورد. بسیاری از آثار هنری هستند که در آینده بزرگ می شوند زیرا از روح مردم آینده صحبت می کنند. با آنکه مواضع هنر بسیار گوناگون است، ولی محرک اساسی هنرمند برای ایجاد قطعات هنر چند چیز است:

۱- زیبایی و عشق که ادبیات غنایی از آن زاییده می شود.

۲- رنج و محرومیت که بالنتیجه عصیان از آن زاییده می شود و محصولات آن ادبیات حزن آور و هزل آمیز است.

۳- بشر دوستی و هر نوع ستایش فضایل که ادبیات و هنر اخلاقی از آن بوجود می آید. زیبایی و عشق یکی از بزرگترین و وسیع ترین موضوعات هنری است «شلی» و شکسپیر آنرا از

همه موضوعات هنر بالاتر می دانند. شلی می گوید: «از تمام مرمرهای مصفای کوههایی که مرکور در آنجا منزل دارد و هرگز قلم حجاری به آنها نرسیده است عشق مصفی تراست». همین پهناوری موضوع عشق است که به فرویدیست ها تلقین کرده تا همه مسائل هنری را از لحاظ محرومیتهای تناسلی مورد توجه قرار بدهند. فضایل و اخلاقیات نیز یکی از مواضع مهم و وسیع هنری است. میلتون می گوید: «تقوی از بهترین سرودها خوشتر و از اوزان همه اشعار در همه زبان ها و همه زمان ها، از عصر مدنیت بابلی گرفته تا دوران ما، عالی تر است».

هنر در کشور شوروی بیشتر جنبه اجتماعی و مبارزه ای پیدا کرده. از مختصات ادبیات شوروی آن است که این یکی از عالی ترین ادبیات بشردوستی و **Philanthropique** است. در اینکه هنر روز به روز بیشتر جنبه اجتماعی پیدا می کند تردیدی نیست. زیرا در اثر تحول جامعه ای که بر اساس تربیت فردی و خودپسندی است به جامعه ای که بر اساس تربیت اجتماعی و غیرخواهی **Altruisme** است جهان بینی هنرمند، دیگر خواهد شد و هنر مجرای تازه ای پیدا می کند. در اینجا یک بحث پیش می آید که آیا با پیدایش یک جامعه خوشبخت که در آن فقر و رنج و محرومیت های تناسلی و اقتصادی و مظالم اجتماعی وجود نداشته باشد مهمترین محرکین هنری بشر از میان نمی رود؟ آیا نظام عادلانه آتیه خصم هنر است؟ باید پاسخ داد که هنر مخلوق تخیل بشر و هدف آن ایجاد لذت استتیک است و تا زمانیکه بشری، و جهانی، هست باقی خواهد ماند. اگر محرومیت منبع الهامات نباشد کار و امید و نشاط منبع الهام خواهد بود. برای یک جامعه که از قیود ستم و تلخی و حرمان رسته، درک مصائب روح ممکن نیست، تا لذیذ باشد. برای آن جامعه باید زندگی خود آن جامعه را وصف کرد هنرمند آینده نیز هنرمند است ولی همانطور که بین نقاشی «ماتیس» عصر ما و «میکل آنژ» عصر رنسانس تفاوت بسیاری است، بین هنر امروزی و هنر آینده نیز تفاوت خواهد بود.

جامعه مترقی آینده مخرب هنر نیست، بلکه برعکس چون تمام ثروت خیره کننده عمر بشری را در اختیار مردم عادی می گذارد ژنیهای گمنام را برانگیخته پایگاه هنر را باز هم بالاتر

می برد. هرگاه اصول پلوتوکراسی در دنیا برافتد هنر دیگر خادم این و آن نیست، بلکه یکباره به کار تکمیل و تزئین کاخ عالی تمدن خواهد پرداخت. دعوی کسانی که می گویند در یک جامعه بی طبقات که اصل ارزش و کار حکمفرماست هنر ذلیل خواهد شد، یک سفسطه بی پایه است. تمام تخیلات روح بشری در محیط فارغ فردا عالی تر از فضای تاریک امروز خواهد بود.

۳- نتیجه کلی

با آنکه مطالب ناگفته بسیاری مانده، برای مراعات اختصار بسر نتیجه کلی می روم. بر همه ما اعضاء این کنگره و نویسندگان و شعرايي که در این کنگره حضور ندارند فرض است که به ماهیت هنر و وظایف هنرمند پی ببریم.

در این کنگره بحث هایی شد که همه خام و بی سرانجام ماند. یک روزنامه نویس از روی بی مهری در مقاله خود نوشت که برخی افراد در کنگره نویسندگان پیشنهاد می کنند که وزن و قافیه را از شعر بردارید. اگر این قبیل مطالب را از روی اصرار در ایراد تهمت نوشته باشند بدون شک مطلب را بد فهمیده اند.

من که خود از هواخواهان تحول ادبی هستم از فرصت و تناسب موضوع استفاده می کنم، برای آنکه عقیده خود را در این مسئله شرح دهم. اگر در مطالبی که من عرض می کنم دقت فرموده باشید حتما متوجه شده اید که تا چه اندازه هنر به عنوان یک محصول اجتماعی تابع تحولات اجتماع است. درست است که به قول آقای دکتر صورتگر هنوز همان خورشید که از پنجره خاتقاه سعدی بدرون تابیده از پنجره اتاق ما می تابد و حتی پیش از سعدی نیز این چشمه درخشان بر آرامگاه عاد و تمود نیز تابیده بود ولی انسانی که این خورشید را می بیند، تفاوت کرده است.

بعلاوه بیشتر موضوع هنر، زندگی است. هنر باید نقش خود را در راه ایجاد سعادت بشری بازی کند. ما می گوییم:

۱- هنرمندان باید به زندگی متوجه باشند و مضامین هنری خود را در آنجا جستجو کنند. غزل های مصنوعی و قصاید بی روح به تقلید اساتید بزرگ باستان کار هنری نیست. سعدی در زمان خود متجدد بوده و مانند ابوحفص سغدی و یا منجیک ترمذی شعر نگفته که ما هم بر همان سنت رفتار کنیم! اگر آنرا که از زمان ابوالعباس مروزی و شهید بلخی تا زمان نظامی گنجوی و مولانا جلال الدین مولوی طی شده مابین زمان آنها و زمان ما طی بشود خود ترقی شگفت انگیزی است. ولی آخر ما می خواهیم حتی از این هنرمندان عقب برویم.

آن نخستین کسی که از غالیه مو و شکنج گیسو و محراب ابرو و چاه زرخندان صحبت کرد، خلاق مضمون و معنی بود. ما که مکرر می کنیم، خلاق نیستیم. ما می گوئیم که تقلید کافی است. بیش از یک میلیون غزل گفته شده و معشوق خیالی را با آن غزلیات ستوده اند. دیگر بسمان است. من از آن غزل چیزی حس نمی کنم. آقای شهریار در اینجا صحنه عشق بازی کوهستانی را مجسم کردند. این شعر بود. در آن خلایق و آفرینش بود. آقای شهریار مضمون را از زندگی واقعی گرفته اند.

۲- ما نمی گوئیم لجاجت کنید و اوزان و قوافی را بی هیچ علتی بدور اندازید ولی ما می گوئیم مضمون نوین را از زندگی اختیار کنید و اگر دیدید که برای بیان آنها اشکال جامد شعر معمولی بند پای شماسست قیود را به مقتضای عقل و ذوق سلیم بردارید.

من در گفتار کوتاه خود پس از بیانات جناب آقای حکمت یک بار عرض کردم که شتاب زدگی و دیوانگی نباید کرد. نمی توان یکمرتبه به صحنه پرید و گفت من می خواهم انقلاب ادبی کنم. انقلاب ادبی شرایط دارد. انقلاب باید متناسب با شرایط محیط باشد. جسارت و ابداع و ابتکار خوب است ولی ناشی گری و هرج و مرج خوب نیست. من با آنکه شعرهای نوینی را که در این کنگره خوانده شده از لحاظ جسارتی که در گفتن آنها بکار رفته می پسندم، از لحاظ بسیاری از خامی ها و نواقص آن نمی پسندم، ولی چه باید کرد، بالاخره هر ابتکار و ابداعی با نقص و جسارت شروع می شود و به کمال مهارت ختم می گردد.

مطلبی که باید در نظر داشته باشیم این است که مقایسه شعر و نثر جدید با شعر و نثر قدیم، اکنون کمی ما را از شعر و نثر جدید زده می کند. علت دو چیز است:

۱- اول آن که به شعر و نثر کهن مانوسیم و به تازه عادت نکرده ایم.

۲- شعر و نثر قدیم راه درازی را پیموده تا به کمال خود رسیده و شعر و نثر تازه هنوز طفل رضیع بدون پرورشی است. روزی شعر فارسی «غلطان غلطان همی رود تا بن کو» بود. و سرانجام به آن ادبیات بلند و حیرت انگیز رسید که همه می دانیم.

امروز «نیما» یا دیگران، فقط شروع می کنند. اگر فلسفه این شروع صحیح است پس باید از آن پشتیبانی کرد. فلسفه این کار این است: دنیای نو، زندگی نو به هنر نو احتیاج دارد. در این حقیقت حرفی نیست. اگر صاحبان فربه و آشنایان به ادب این را درک کنند و آنها نیز در این راه قدم بگذارند کار زودتر انجام می گردد. هنوز شکل و زبان شعر نوین نضج نگرفته است. دهخدا و هدایت و بهروز در نثر، زبانی ایجاد کرده اند که رنگین و گیره و پر معنی است. این کار در شعر نشده و انجام آن نیز به این زودی ها ممکن نیست. اگر همه ما همت کنیم جریان تندتر می شود و نتیجه زودتر و بهتر بدست می آید.

۴- مطلب دیگری که می خواستم بگویم این است که شما هنرمندان با این قرایح سرشار احتیاج دارید گنجینه ذهن خودتان را انباشته و پر کنید. هر قدر که شما دارای نبوغ ادبی باشید نمی توانید خود را از اکتساب محصولات نبوغ بزرگان بی نیاز بدانید. باید شعرا و نویسندگان ما باشتاب و حرص و ولع بخوانند. این تحصیل به هیولای اولای نبوغ هنری شما صورتی می دهد که صورت کامل و جمیل است. باید شاهکارها را ترجمه کرد ولی نه به آن نحو رسوا که تاکنون شده شاید تاتر، نقاشی، حجاری و درام در این کشور پیشرفت کند تا الهامات شاعرانه فاضل تر و اصیل تر بشود. بانوان و آقایانی که در این کنگره حضور دارند و به ادبیات خارج آشنا هستند متوجه صحت عرایض من می باشند. ما طرفدار تحول ادبی هستیم سقوط و انحطاط آنرا نمی خواهیم. ما می خواهیم که نوشته و ادب از این زندان تاریک بیرون آمده در باغ دلگشتری تنزه و تفریح کند. حالا اگر کسانی هستند که می خواهند از این مسئله نیز استفاده تبلیغاتی کنند امری است علیحده. ولی به هر جهت این نکته درخور تعمق است.

آقایان بار دیگر می گویم: من اطمینان دارم که بزودی روزی خواهد رسید که ادبیات فارسی گوهرهای گرانبهایی به خزانه پرفروغ ادبیات جهان نثار کند. نبوغ و ذوق ایرانی در

اجتماع آزاد و کشور آباد فردا، تجدید خواهد شد و خورشیدهای خیره کننده ای در آسمان بی کرانه هنر خلق خواهد کرد.

مجله "نامه مردم" شماره ۱۲، شهریورماه ۱۳۲۶

صادق هدایت

شخصیت او - افکار او - جای او در عیات ادبی و

اجتماعی معاصر

در این مقاله مختصر به هیچوجه قصد آن در میان نیست که درباره زندگی و آثار صادق هدایت، بزرگترین نویسنده معاصر ایران، بررسی فنی و دقیقی بعمل آید. بلکه تنها قصد نگارنده، مطالعه اجمالی و سریعی درباره شخصیت و افکار هدایت و تعیین مقام او در حیات ادبی و اجتماعی امروزی است.

با اینکه در این پنجاه سال اخیر (که مردم کشور ما نسبت به زمان حکومت گذشته آزادی بیشتری بدست آورده بودند) کم و بیش در جراید و مجلات و برنامه های رادیو و محافل ادبی، راجع به این موضوع اظهار نظرهایی شده و برای معرفی هنرمندی که مدتی مدید گمنام مانده بود کوشش هایی بعمل آمده ولی باز این مقدار کافی نبوده است و لازم است که در راه شناساندن مقام واقعی صادق هدایت به جامعه ایرانی قدم های تازه ای برداشته شود. «مجله مردم» که می خواهد شخصیت های برجسته علمی و ادبی و هنری معاصر ایران را یکی پس از دیگری بشناساند، موظف است به نوبه خود در این راه گامی بردارد و قضاوت خود را که در واقع نه قضاوت یک فرد، بلکه قضاوت جمعیتی است، بیان نماید.

امروز دیگر همه کسانی که کم یا بیش به معنای واقعی هنر پی می برند و از ادبیات، به مفهوم صحیح و اصیل آن سر در می آورند، در این تردیدی ندارند که صادق هدایت از زمره آن نویسندگان مبتذل و بی ارزشی نیست که با فقدان کامل مایه علمی و استعداد هنری، گستاخانه خودنمایی می کنند. آنها این هنرمند بی ادعا و فروتن را که در رفتار و گفتار خود کوچکترین تصنع و تظاهری ندارد. چه از لحاظ شخصیت و چه از جهت آثار گرانبهایی که بوجود آورده است نویسنده ای به تمام معنای کلمه می شناسد، نویسنده ای که نه تنها در مقیاس ایران، بلکه در مقیاس جهان دارای قدر و قیمت است.

در آثار هنری فراوان و متعدد صادق هدایت (مانند: سه قطره خون، سایه روشن، زنده بگور، سگ ولگرد، ولنگاری، وغ وغ ساهاب، حاج آقا، بوف کور، علویه خانم، آب زندگی و غیره) که غالباً مجموعه ای از افسانه های کوتاه است قطعاتی پیدا می شود (مانند آفرینگان، قضیه نمک ترکی، قضیه مرغ روح، قضیه زیربته، مرده خورها، دون ژوان کرج، قضیه ساق پا و سگ ولگرد و غیره) که نمونه های درخشان و بی نقص و قوی و گیرنده ای بشمار می رود. نوشتن داستان های کوتاه (نوول) بوسیله صادق هدایت در ادبیات ما متداول شده و هنوز هیچیک از نوول نویس هایی که سبک هدایت را پیروی می کنند از لحاظ استحکام فنی و عمق مضمون به پای او نرسیده اند.

بوف کور، علویه خانم و حاجی آقا داستان های نسبتاً مفصل تری است که به صورت کتب جداگانه ای نشر یافته. بوف کور از لحاظ بیان احساسات مرگبار و تلخ یک انسان مایوس و متفرد از ابتذال محیط، و علویه خانم از لحاظ یک تصویر ماهرانه و بی شائبه و صریح از روح عادی زمان، و حاج آقا از لحاظ توصیف مختصات اخلاق متداول و رائج عصر، آثاری است که نظیر آن در ادبیات فارسی سابقه نداشته است. هدایت با این آثار فراوان و متعدد، ادبیات فارسی را از یک نقص اساسی که عبارت از فقدان آثار تحلیلی و روانشناسی دقیق بود، رها ساخت و پایه محکم یک کوشش با شکوه و بزرگی را در این زمینه برای آیندگان گذاشت.

علاوه بر آثار هنری، هدایت درباره آداب و رسوم مردم و فولکلور ایرانی و همچنین

متون پهلوی تالیفاتی کرده است (مانند: اوسانه، نیرنگستان، متل، زند و هومن یسن، شکند گمانی و بچار، گجسته ابالیس، کارنامه اردشیر بابکان). تحقیقات او درباره فولکلور ایرانی جزء نخستین تحقیقات منظم و مرتبی است که در این زمینه انجام گرفته. هدایت به این رشته از تحقیقات دلبستگی خاصی دارد و می‌خواهد میل و توجه و علاقه همه را به آن جلب کند. ذوق و شوق و ترغیب و تشویق او در توجه بسیاری از دوستان و نزدیکانش به فولکلور ایرانی موثر بوده است. کتب تبعی و ترجمه‌های او از متون پهلوی، برعکس بسیاری از آثار دیگران در این زمینه، بدون تظاهر و از روی دقت و باریک‌اندیشی و صلاحیت کامل است. شخصیت هدایت به عنوان یک محقق و متتبع، با شخصیت او بعنوان یک نویسنده، اگر برابر نباشد، چندان پائین تر نیست. چه از این لحاظ و چه از آن لحاظ، هدایت در ایران و نزد محافل علمی و ادبی خارجی میزان و ارزشی بسزا دارد.

×××

هدایت یکی از کسانی است که در دوران تحول و تجدد کشور ما، در رشد ادبیات نوین و زبان فارسی نقش عمده‌ای را بازی کرده و در روح زمان خود موثر بوده است. با اینکه ابتکار بکار بردن زبان عامیانه در ادبیات را باید به دهخدا منسوب داشت، ولی کسی که این کار را با قدرت و صلاحیت و مهارت کامل انجام داده و با آثار خود زبان فارسی را دقیق‌تر و بیان‌کننده‌تر ساخته، هدایت است. سبک نگارش هدایت که شاید تا دهسال پیش بر اثر تلقینات خشک و جامد ادبای متحجر و کهنه پرست، برای مردم، غریب و نامانوس و جسورانه بود امروز جای خود را باز کرده، حقانیت خود را به ثبوت رسانده، برتری خود را احراز نموده و پیروان و تقلیدکنندگان فراوانی یافته است. در واقع هدایت زبان بی‌روح «روزنامه‌ای» را که پراز تعبیرات قالبی و اصطلاحات بخشنامه‌ای و ترکیبات خشک و تشبیهات تکرار شده و کسالت‌آور است به کلی دور انداخته و زبان زنده و دقیق و نافذ مردم را برای بیان زندگی و احساسات آنها انتخاب کرده است. در تمام آثار هنری هدایت این توجه به مردم دیده می‌شود. او نه فقط نخستین کسی

است که بطور جدی و کامل زبان مردم را احیاء نموده و به آن «رسمیت» داده و در ادبیات وارد ساخته است، بلکه اولین کسی است که بطور جدی و دقیق و با منتهای فهم و استعداد، روح مردم را تجزیه کرده و مورد انتقاد قرار داده است. اولین کسی است که با آداب و رسوم و عادات و قیود زندگی مردم توجه نموده است. هنگامی که هدایت ظهور کرد و در تاریکی گمنامی استعداد شگرف خود را پرورش می‌داد نویسندگی در ایران به نگارش داستان‌های مصنوعی با احساسات قلبی و جمله‌پردازی‌های خنک منحصر بود. موضوع عمده این داستان‌ها عبارت بود از بی‌وفایی مرد و دغلكاری زن و پایان زندگی او در فاحشه‌خانه و دفاع پرحرارتی از احساسات رقیقه این فواحش ادیب و فیلسوف، در طی یک مشت جملات مبتذل و مضحک، که با خطوط درشت نوشته می‌شد، تحت تاثیر شوم ترجمه‌هایی که از مبتذل‌ترین داستان‌های اروپایی (رمان دوبولوار) مانند افسانه‌های پلیسی موریس لویلان و حکایات پرحادثه میشل زواگو، مقلدین ناشی ایرانی به بافتن خیالات ناهنجاری شروع کرده بودند. ذهن و ذوق خوانندگان ایرانی با این اباطیل و مبتذلات کور و خراب شد. گویا کسی در زندگی ملی چیز وصف‌کردنی و جالبی نمی‌یافت یا در گذران پرماجرایی انسان، حادثه‌ای مهمتر از عشق ورزیدن به دختری و بی‌وفایی کردن با او و فاحشه شدن ناگزیر آن زن، وجود نداشت.

صادق هدایت این قبیل «ادبیات فاحشه‌خانه» و داستان‌های پوچ و مهمل را در قضیه «تیار توفان عشق خون‌آلود» و قضیه «رمان تاریخی» (۱) هجو کرده است. در واقع، هدایت در آثار نخستین خود مانند «داود گوژپشت» و «داش آکل» و «مرده خورها» صحنه‌های تازه‌ای از زندگی را برجسته کرد و به تجزیه روح مردم محیط خود آغاز نمود و آنرا در آثار بعدی خود به کمال رساند. این کاری است که تنها هدایت از روی صلاحیت و استحکام و بدون تصنع و حقه‌بازی انجام داده و فقط او توانسته است در این راه گام اساسی بردارد. دیگران همه از دنبال او آمدند. اطلاعات وسیع هدایت درباره آداب و رسوم و مثل‌ها و مثل‌ها و افسانه‌ها و سرودها و معتقدات گوناگون مردم ایران او را قادر (۱) هر دو این «قضیه»ها در کتاب «وق و ساهاب» است که هدایت به‌مراهی مسعود فرزاد نوشته.

ساخت که به اعماق تاریک روح اجتماع نفوذ کند و در عین حال جنبه های زننده، غیر انسانی، عادی، مبتذل و نفرت انگیز آنرا با بیان هزال و موثر خود در معرض انتقاد قرار دهد. قدرت هزل (Itonie) در هدایت به درجه ای است که شخص را به تحسین وامیدارد. این یکی از صفات ممتاز هنر هدایت است و بدون شک به منزلت او در این زمینه هر کس به آسانی دسترسی نمی یابد.

هدایت نه فقط ایرانی، بلکه بطور کلی بشر مبتذل جامعه امروزی را که اسیر چیزهای عادی و بی مغز و زندانی قیدها و نظامات غلط و خود پسندانه است، تجزیه می کند و چون آنرا مطابق الگوی ایده آلی خود نمی یابد از آن منتفر می شود. هدایت بشری را دوست دارد که نه فقط از فساد، بلکه بخصوص از ابتذال بری باشد. فساد و ابتذال شدید اجتماع ما، در او که آرزومند یک دنیای زیبا و یک انسان وارسته و ارجمند است، بیزاری شدید ایجاد کرده. هدایت شیفته زیبایی است، نه فقط زیبایی طبیعی و جسمانی، بلکه زیبایی در کلیه مظاهر عمل و اراده انسان، مثلاً زیبایی در اجتماع و زیبایی در حکومت کردن. ولی هدایت از مردم کشوری است که در آنجا حتی بهره ای از آرزوهایش به حقیقت نپیوسته. لذا دلزدگی و سرخوردگی هدایت امری طبیعی است. و چون او کسی نیست که بتدریج از عرض افکار و تخیلات هنرمندانه خود سقوط کرده و با کثافت روزانه و محیط معمولی خو بگیرد، لذا بسیار منطقی است اگر تلخکامی و نومیدیش عمیق و شدید باشد. در تمام سطور بوف کور و علویه خانم، ضمن یک بیان تلخ و یک هزل ناگوار این بیزاری او آشکار می شود. خطا نیست اگر آثار او را، از این جهت که ماهرانه زشتی زندگی عادی محیط را نشان می دهد، انتقادی، انتباهی و تربیت کننده بدانیم. او نه فقط معایب عادی و آشکار، بلکه معایب بزک شده، نقاط ضعف نهانی و تمام آن مختصات ناپسند را که در زیر حجاب عرف و عادت و قیود و رسوم و آداب عصر مخفی است، بیرون کشیده، آنرا عریان ساخته و با تازیانه هزل خود می کوبد و اجازه نمی دهد که کوچکترین چیز ریاکارانه و مزورانه از زیر دست او در برود، او با کسی تعارف ندارد و با تعارف و مجامله به عنوان یک تقلب حیلہ گرا مخالف است. قواعد عادی اخلاق را که فقط برای تسهیل فریب کاری و دورویی است با چماق روشن بینی و

بی پروایی می کوبد. با سرکشی شگفت خود در مقابل هیچ قرارداد اجتماعی که اساس آن تزویر و خودپسندی است، تسلیم نمی شود و با فکر بت شکن و آزاده خویش از مفهوم جدید انسان و انسانیت با تمام فضایل و مزایای آن دفاع می کند. او بقدری بی تظاهر و فروتن است که هرگز نمی گوید با چه چیز دشمنم و از چه چیز دفاع می کنم ولی در همه جای آثار او پیداست که منفور کدام، و مطلوب چیست.

دیگر پس از آنکه او توانست طلسم ها را بگشاید، بسیار چیزها برای پیروان مکتب او فاش شد. ما همه، افرادی که امروز به «نوشتن» علاقه نشان می دهیم، به این معلم بزرگ هنری خود شدیداً مدیونیم و غالباً از راههایی می رویم که او با استقامت و شایستگی پیموده و بطور آشکار در موقع عرضه استعداد خود، ضعف و عدم لیاقت نشان می دهیم و پی می بریم که فاصله ما با آموزگاری که شروع کننده زبردستی بوده چقدر زیاد است.

×××

انسان دوستی و مبارزه با فساد و ابتذال، صفاتی که ناشی از روح عالی هدایت است در همه آثار او پدیدار می شود. هدایت از این لحاظ نقش بسیار دشواری را در محیطی فوق العاده نامساعدی بر عهده دارد و لذا مبارزه او مبارزه کسی است که غالباً به کامیابی خود امید ندارد. مجاهدی است که در عین یاس می جنگد. زمانی که بر اثر تحولات جنگ جهانگیر اخیر قیود استبدادی که آنقدر هدایت را رنج می داد شکست، و میدان فعالیت مختصری برای دوستداران ملت پیدا شد، هدایت از ظلمات «بوف کور» بیرون آمد و امید خود را شروع کرد.

او به جنبش تجدد و آزادیخواهی وطن ما با قلم خود خدمت نمود و با زبان و بیان نافذ و قوی و هزال خویش نقاب ریاکاران و ظاهرسازان را می درید. کوچکی و حقارت آنها را برایشان ثابت می کرد و نشان می داد که تنها یک وظیفه مقدس وجود دارد و آن خدمت به مردم است.

در کتاب «حاج آقا» و افسانه کوچک «آب زندگی» و قضیه «خر در چمن» و قضیه

«زیربته» هدایت به صورت یک مبارز مثبت و امیدواری ظهور می‌کند. محیط پرهیجان پس از شهریور هزاروسیصد و بیست او را به شوق آورد. هدایت کسی بود که به سوی هیچ چیزی جز به سوی حقیقت نمی‌رفت. با وجود صلاحیت کامل علمی و ارزش هنری هدایت در ایران گمنام ماند؛ زیرا نخواست به زبونی و آستان بوسی و چاپلوسی و ریاکاری تن دردهد و به آن چیزهایی که در نظر او غلط و ظالمانه و پست بود، تسلیم شود.

سال‌های دراز به قول خود او «زخم‌هایی مثل خوره روحش را آهسته و در انزوای می‌خورد و می‌تراشید». کسی جز عده‌ای از دوستان معدود او، که آنها هم از طرد شدگان جامعه بودند، او را نمی‌فهمید.

هدایت خود را و هنر خود را در یک محیط غبت و نفرت آور، جزو چیزهای هدر رفته و گمشده می‌دانست. وقتی که زمزمه‌های آزادی بلند شد و کسانی پیدا شدند که خواستند هدایت را بفهمند، او نشان داد که یاس جانگزی او یک فلسفه قطعی و ابدی نیست، بلکه نتیجه ناگواری و تلخی محیط بوده است. او نشان داد که وقتی پای خدمت به مردم و آزادی در میان بیاید بیطرف نخواهد نشست. وقتی در زندگی مبتدل حقایقی ظهور کند او به طرف آنها خواهد رفت و به زندگی امیدوارانه و مشتاقانه لبخند خواهد زد.

جنگ برضد فاشیسم او را بوجد آورده بود. اگر او نویسنده بی‌عقیده و لاقیدی بود، آنقدر به فتح آزادی و شکست فاشیسم علاقه نشان نمی‌داد. نفرت او از فاشیسم و دعاوی نژادی آنها در قضیه «زیربته» ظاهر می‌گردد. هدایت از هر ادعای باطلی که ناشی از خودپسندی بود، از هر سالوسی، از هر دغلی به شدت بیزار است. فاشیسم در نظر او مظهر یک خودپسندی پر از سالوسی و دغلی بود. فاشیسم مجموعه‌ای از پستی‌هایی بود که ممکن است انسان بدانها دچار شود. نه فقط با فاشیسم، بلکه بشردوستی بی‌غل و غش هدایت او را با محیط تاجرانه کنونی که بر جهان امروزی تسلط دارد دشمن ساخته. او نمی‌تواند خفت و محدودیت و زشتی روح انسان را در زندان محاسبات خودپسندانه تجارتی، و چارچوب دیپلماسی‌های سودجویانه و «خر موذی‌گری» دائمی او را در تامین رزق روزانه تحمل کند. این چیزها با مفهوم بزرگ و درخشانی که او از انسان دارد جور در نمی‌آید. باید دانست که

هدایت مانند عوامفربها مرتباً این جملات اخلاقی را به رخ شخص نمی‌کشد. او ترجیح می‌دهد که در عمل و در رفتار صادقانه خود بدون کوچکترین ریاکاری و دورویی مفهوم انسانی باشد که می‌پسندد.

×××

هیجانان اجتماعی که هدایت را از انزوای خود بیرون می‌کشد، فرو نشست و محیط نامساعد اندک اندک یاس و بیزاری را در روح او ریشه دار ساخته و هزل تلخ او را متوجه همه چیز کرده است. حساسیت شدید مانع از آن است که او فساد را با خونسردی تحمل کند و مانند یک مجاهد واقع بینی با آن مبارزه نماید. آرمان او شریف تر از آن است که بتوان آنرا با حقایق نامطبوع زمانه تطبیق کرد. این وضع در او تمایلی ایجاد می‌کند که تحقق آرزوهای خود را محال پندارد. راستش را بخواهید آن آرزوهای طلائی روی به حقیقت خواهد پیوست ولی بشریت هنوز باید تلاش‌های خونین بسیاری بکند تا کوشش قرون و اعصار خود را به ثمر برساند.

باید بطور آشکار گفت که نقص هدایت به عنوان یک مبارز و هنرمندی که باید در راه جهان زیباتری پیکار کند از اینجاست. انبوه موانع و مفاسد او را زده و افسرده ساخته و ریشه‌های امید را در کشتزار اندیشه او سوزانده است. از طرفی نباید فراموش کرد که اگر در هدایت ما نقصی می‌بینیم به علت توقعی است که آثار گرانبها و روح بزرگ او در ما ایجاد می‌کند. این نقص بدون آنکه از بزرگی و ممتاز بودن مقام هدایت بکاهد، به ما دوستان صادق او، اجازه می‌دهد که جوای آن هدایتی باشیم که «آب زندگی» و «زیربته» و امثال آنرا نوشته‌ه آن هدایتی که «بوف کور» از تاریکی‌ها و تلخی‌های روحش تراوش کرده (اگرچه اثر اخیر نیز به عنوان سند محکومیت جامعه مبتدل عصر، مبین عظمت روح کسی است که در آن محیط خفقان آور رنج کشیده).

×××

نسل‌های آینده، بدون تردید، نام صادق هدایت را تجلیل خواهند کرد، زیرا او به زبان، به تاریخ، به ملت، به روح، به تکامل اجتماعی و آزادی ملت ایران خدمت کرده و خود سرمشق یک انسان وارسته و بزرگواری بوده است. همانطور که نسل‌ها و تاریخ در مقابل این هنرمند بزرگ و امدارند، این هنرمند نیز به آنها دینی دارد که اگرچه تاکنون به نحو شایسته ای ادا کرده ولی باز هم بیشتر و بیشتر باید ادا کند.

ما که در زمره کسانی هستیم که هنر درخشان هدایت را با حیرت و تحسین تلقی کرده ایم و شدیداً تحت تاثیر آن قرار گرفته ایم، آرزو مندیم که کامیابی او در عالم هنر و اجتماع مضاعف شود و در راه تامین سعادت مردم ایران که سعادت واقعی خود اوست نقشش بیش از پیش موثر گردد.

مجلهء "نامهء مردم" شماره ۹، خردادماه ۱۳۲۶



شغال شاه

یکی بود یکی نبود. در روزگار خیلی قدیم، آن وقتیکه مرحوم مغفور بابا آدم و مرحوم مغفور ننه حوا تخم و ترکه ای پس نیانداخته بودند و در بهشت عنبر سرشت به هوا خوری اشتغال داشتند، سرتاسر دنیا میدان عرض اندام انواع و اقسام حیوانات زمینی و هوایی و دریایی بود. آنها برای خودشان توی جنگل‌ها و کوهستان‌ها، و اقیانوس‌ها، مملکت‌هایی داشتند که در هر کدام شاهی با قدرت تمام و در نهایت کامروایی سلطنت می‌کرد و از آن ممالک یکی هم کشور ماکیان بود که سلطانی داشت به نام شغال شاه.

این شغال شاه مانند تمام هم قطارها، حسب و نسب خودش را به موجودات عالی رتبه آسمانی، و قوای مرموز ماوراء عقل و شعور می‌رساند و در عین سطوت و جبروت بر یک عده مرغ و خروس زبان بسته سلطنت می‌کرد. در آن مملکت رسم چنین بود که مرغ‌ها با کمال انضباط و جدیت تخم می‌گذاشتند و با دقت و توجه روی تخم‌ها می‌نشستند؛ و پس از آنکه جوجه‌ها با نوک ظریفشان دیوار آهکی را سوراخ کرده، به جهان پهناور خداوند وارد می‌شدند؛ از طرف ابوبین محترم خود با نهایت توقیر تقدیم آشپرخانه شغال شاهی می‌شدند؛ تا شرف تناول حاصل کنند. البته برای مراعات موازین قانونی، این حق برای ماکیان محفوظ بود که از عده جوجگان یک خروس و یک مرغ نگاه دارند تا مبادا نسل منقطع بشود.

شغال شاه که از فراوانی جوجه‌ها اعتنای چندانی به این طعمه لذیذ نداشت فقط

دندانی در ناحیه لطیف سینه فرو می برد و احياناً پاره جگری را در زیر دندان می جوید و روز بروز گردن کلفت تر و سردماغ تر می شد. و بقیه گوشت ها را به تخم و ترکه خودش که دربار را مملو ساخته بودند و دو راس روباه دم بریده کار کشته، که به عنوان مستشار سیاسی شغال شاه در دربار زندگی می کردند، تحویل می داد. کار روباه های مستشار، این بود که با حسن تدبیر راه های تازه ای برای زیاد کردن تخم مرغ و پرورش جوجه ها و طرف مصرف آنها کشف کنند و به حضور قبله عالم عرضه بدارند و مواجب خودشان را که ران ها و دل قلوه های خوشمزه بود، در مقابل این خدمات صدیقانه و این دولتخواهی صمیمانه مرتباً دریافت کنند.

فراشان شغال شاه، برای مراعات مدلول «حق حاکمیت ملت ها» و «آزادی آنها در تعیین سرنوشت خویش» و همچنین به منظور اجرای نص منشورهای حقوق طبیعی حیوان و امثال این مدارک و اسناد از میان خود خروس ها و مرغ ها دست چین شده بودند. بدین ترتیب که عده ای از مرغ ها و خروس های لاری که چینه روزانه آن ها مجانی بود (و این چینه توسط مرغ ها و خروس های رعیت تهیه می شد) اوامر دربار شغال شاه را اجرا می کردند. در پیرامون سلطان عده ای از مرغ ها و خروس های خوش آواز و پرچانه به عنوان شاعر و فیلسوف زندگی می کردند و چینه این طایفه نیز مفت و مجانی می رسید و خودشان مورد توجه و مهر شغال شاه و تخم و ترکه اش بودند.

عقیده رعایای مملکت شغال شاه این بود که شغال شاه از طرف آسمان ماموریت دارد که نسل ماکیان را در آن جنگل خطرناک و مخوف از حمله حیوانات موزی و شر دشمنان محفوظ نگاه بدارد. و در واقع خیلی ممنون شغال شاه بودند که در مقابل یک خدمت حقیر و ناقابل زحمت بزرگی را به عهده گرفته بود و نمی گذاشت که جانوران خطرناک دیگر در این خطه محروسه قدم بگذارند و امنیت و آسایش اهالی را برهم زده به تمامیت و استقلال آنها تجاوز کنند.

آن دو راس روباه دم بریده کار کشته دائماً برای ماکیان زبان بسته توضیح می دادند و نصایح پدرا نه می کردند که یک عده جانورهای بسیار وحشی در گوشه و کنار جنگل کشیک

می کشند و منتظرند که سایه شغال شاه از سر شما کم بشود تا بدون معطلی با چنگال های تیز و دندان های بران خود برای قلیه و قرمه کردن شما هجوم کنند. تاج مرغ ها و خروس ها از شنیدن این حرف های وحشت انگیز می لرزید و اتصالاً دعا به ذات شغال شاه می کردند که آنها را از چنین خطراتی در امان نگاه داشته است.

خروس ها و مرغ های لاری که سمت فراشی داشتند مرتباً با منقارهای محکم خود توی سر مرغ ها و خروس ها می کوبیدند و آنها را به جفت گیری مقدس یعنی جفت گیری به قصد اهداء تخم به مطبخ شغال شاه و پرورش جوجگان وادار می کردند. در اثر کوشش آنها هر روز، طبق طبق گوشت های ترد جوجه ها در مطبخ شغال شاه می نفله می شد و با آنکه تخم و ترکه سلطان و روباهان مستشار تا حد پرشدن حلقوم می بلعیدند جوجه های بسیار می ماندند و متعفن می شدند و کرم می گذاشتند لذا فضای مطبخ شغال شاه از عفونت گوشت های مانده و کرم زده پر بود.

خروس های شاعر و مرغ های مبلغ هم با آواز و قدقدهای جالب توجه خود از صبح تا غروب هموطنان را با وصاف گوناگون شغال شاه واقف می کردند. مثلاً خروس های شاعر می گفتند که اگر تیزی دندان شغال شاه نبود جوجه های شما چقدر موقع خورده شدن صدمه می دیدند و وقتی که سلطان قصد می فرماید که از جوجه های شما زنده زنده میل کند چقدر ماهرانه با یک ضربت دندان جوجه را به دنیای دیگر می فرستد و با یک ضربت چنگال شکمش را جلوی چشم شما پاره می کند. خروس ها و مرغ ها با اینکه می فهمیدند که حکومت شغال شاه فوائد عدیده دارد و خودش هم نابغه است جگرشان از غصه جگر گوشه هایشان که هر روز طعمه سلطان و مشاوران فنی اش می شدند کباب بود. و شب ها که به لانه هایشان می خزیدند با خروس های خود در داغ فرزندان نشان ندبه و زاری می کردند. اگرچه خیلی احتیاط داشتند که بعضی از همسایه های فضول، حتی از آن جوجه هایی که فردا باید طعمه بشوند، به خروس لاری ها خبر نبرند و گشتاپوی مملکت شغال شاه اسباب دردسر نشود.

یک روز خروس ها و مرغ ها در توی آفتاب مهربان و ملایم صبح یکی از ماه های پاییز

توی علف جنگل لم داده بودند که ناگهان یک چیزی از شاخه درخت پائین افتاد. خروس ها و مرغ ها اول ترسیدند و رم کردند که مبدا یکی از آن حیوانات موزی باشد که شغال شاه آنقدر زحمت می کشد تا از ورودشان به مملکت جلوگیری کند. ولی بعد دیدند نه، حیوانی است مثل خودشان با بال ها و پرهای سیاه، و خیلی خسته و وامانده به نظر می رسد. کم کم ترسشان برطرف شد جلو رفتند یکی از خروس ها که پردل تر بود پرسید ای غریبه تو کی هستی؟ آن یکی جواب داد من کلاغم و حیوان بی آزاری از جنس شما هستم، داشتم می آمدم در توی یکی از شاخه ها مورد حمله یک سمور قرار گرفتم بالم زخمی شد خود را به زحمت تا اینجا رساندم بالاخره اینجا پائین افتادم، محض رضای خدا مرا بردارید ببرید تو یکی از لانه ها، مرهم به زخمم بگذارید چاقم کنید شاید عوض ببینید. خروس پردل گفت چه عیب دارد دستگیری از بینوایان و راه ماندگان باعث رستگاری است و بعد رویش را کرد به بقیه هموطنان خودش و نطقی کرد به این مضمون که این پرنده سیاه غریب است و به ما پناه آورده اگر قرار باشد خروس لاری ها از وجود او در این مملکت با خبر بشوند هم روزگار ما را سیاه می کنند هم اسباب زحمت این زبان بسته را فراهم می آورند شرط عقل و مروت نیست که ما این را لو بدهیم. همگی قول دادند که در این باره لام تا کام حرفی نزنند و راز را پوشیده نگاهدارند.

باری، خروس پردل، کلاغ را به لانه خود برد و کمی ضماد روی زخمش گذاشت و در آنجا خواباند. دو سه روزی که گذشت کلاغ جانی گرفت و چشم های ریز و تیزش را باز کرد دید تعجب میزبان مهربان نجیب و سربزیری دارد به او گفت ای میزبان محترم اسمت چیست؟ گفت من اسمم خروس است. گفت اینجا کجاست؟ گفت اینجا مملکت شغال شاه است. کلاغ تعجب کرد، گفت ببخشید جسارت است شغال شاه اسم یک خروس از جنس شماست یا حیوان دیگری است. خروس گفت نخیر حیوان خیلی با مهابت و خوش قیافه ای است که آقایی و برازندگی از دک و پوزش می بارد. خروس و مرغ چه قابلیت دارند که پادشاهی کنند؟! کلاغ گفت خیلی جسارت است این شغال شاه خوراکش چیست؟ خروس گفت معلوم است، از گوشت مرغ و خروس. کلاغ گفت درست است من هم همین را حدس می زدم، زیرا از پدران خود شنیده بودم که حیوانی است به نام شغال که گوشت پرندگان

بخصوص ماکیان را خیلی دوست دارد وقتی شما فرمودید پادشاه ما شغال شاه است حیرت کردم که چطور کسی که با گوشت امثال شما زندگی می کند سلطان شما است؟ این است که جسارت کردم و پرسیدم.

دستگیر کلاغ شد که این قبیله مرغ و خروس بسیار ابله و از مرحله پرت هستند بطوری که اگر بخواهد در حقانیت پادشاهی شغال شاه ادنی تردیدی نکند بعید نیست که تحویل فرایشان غلاظ و شداد بشود. لذا دم نزد و گذاشت تا خوب جانی گرفت و پروبالش قرص و محکم شد. دوسه مرتبه پرید بالای شاخه های درخت و پائین آمد و وقتی دید که دیگر وسیله فرارش مهیاست یک روزی به میزبان خود، خروس گفت دوست عزیزم من از برکت پذیرایی و مهمان نوازی شما چاق و سالم شدم بطوری که از اول هم بهترم. حالا می خواستم دیگر از مملکت شما بروم. ولی پیش از حرکت خواستم در مقابل زحمت شما خدمتی کرده باشم و برای اینکار خواهشی از شما دارم آیا قبول می کنی؟ خروس گفت بدیده منت دارم. کلاغ گفت قبل از خداحافظی می خواهم با اهل قبیله شما از زن و مرد صحبت کنم و تجربیات خودم را به ایشان بگویم لذا آنها را زیر درخت گردو که جای عریض و در عین حال دنجی است جمع کن. خروس گفت این که مطلبی نیست. و فی الفور از لانه بیرون رفت و تمام اهل قبیله را خبر کرد. خروس های لاری و مرغ و خروس های شاعر و اعضاء پرورش افکار شغال شاهی خبردار شدند که امروز میتینگی است. لذا به عجله مامورین سری و علنی خودشان را برای شرکت در انجمن زیر درخت گردو، فرستادند تا ببینند در آنجا چه می گذرد. جمعیت کثیری جمع شد. کلاغ از لانه میزبانش پرید و روی پائین ترین شاخه های درخت گردو نشست و شروع به نطق کرد و گفت: «ای هم جنسان محترم و محترمه پس از پذیرایی گرمی که در مدت مرض از اینجانب کردید خیلی خیلی متشکرم و حالا که بهبودی پیدا کردم و می خواهم مملکت زیبای شما را ترک کنم خواستم بدون رودرباسی چند کلمه حرف حسابی با شما بزنم. اولین روزی که از وضع زندگی شما باخبر شدم پهلوی خودم فکر کردم که این ها عجب موجودات بی شعوری هستند که یک چنین زندگی پر از فلاکتی را تحمل می کنند ولی بعد که به اخلاق مهربان شما برخوردم خجالت کشیدم و فهمیدم که شما بی شعور نیستید، بلکه خیلی نجیب

هستید. اما نجابت تا این اندازه هم سخت مایه دردسر است». مطلب به اینجا که رسید توجه تمام حضار به طرف ناطق جلب شد و حتی مامورین شغال شاه که خواستند حرفی بزنند در اثر توجه جمعیت تحت تاثیر رفتند و آنها هم با دقت به دنباله نطق کلاغ گوش دادند.

کلاغ ادامه داد: «گویا همجنسان محترم من خبر نداشته باشند که در یک جنگل وسیعی زندگی می کنند که در آن چین، علف، رطوبت، سایه، آفتاب و قشنگی در هر وجه به یک طرز تازه ای وجود دارد. بالاتر از همه، در این فضای جنگل آزادی هست. بخصوص برای حیوانی که بال دارد و می پرد و به طرف آسمان آبی رنگ و بی انتها اوج می گیرد. برای این حیوان مفهوم آزادی عمیق تر است تا برای کرم ها و سوسک ها و سنگ پشت ها و خرچنگ ها، برای حیوانات بال دار این قدرت وجود دارد که بر همه درخت ها و حیوانات مسلط بشوند و در اقیانوس وسیعی از هوای معطر و ملایم و نسیم های فرح بخش غلت بزنند و گردش کنند. هیچ چیز نمی تواند یک حیوان بالدار را به بدبختی تسلیم بکند تا چه رسد به بزرگترین بدبختی ها یعنی اطاعت از یک دشمن مفتخور و گندیده. شما ای خروس ها از تاج های خونین و چشم های قشنگ و پرهای رنگین خودتان خجالت نمی کشید؟ شما ای مرغ ها از شکوه سر و گردن و هیکل موزون خودتان خجالت نمی کشید که به پوزه بدبوی یک شکم پرست تسلیم می شوید؟» زمزمه اعتراض از جمعیت بلند شد خروس که میزبان کلاغ بود گفت: ما حاضر نیستیم توهینی به ولی نعمت خود بشویم.

یکی از متملق زادگان داد زد: همان اطاعت که شما آنرا منفور می دانید برای ما از سرگردانی در موج های آبی رنگ آسمان بهتر است. در اینجا ما زندگی خود را تسلیم عقل و اراده کرده ایم ولی در آنجا ما دچار هوس بازی توی پست فترت خواهیم شد.

یکی از خروس های لاری گفت: ای جوان سیاه و زشت! گویا آنقدر شعور داری که بفهمی حق ناشناسی کار بدیست. در این قبیله تو نان و نمک خوردی و پرورش یافتی. آیا نهایت خیانت نیست که پس از این همه خوبی که از ما دیدی به پیشوای نابغه و رهبر محبوب ما توهین می کنی؟!

کلاغ که شرایط را نامساعد یافت یک شاخه بالاتر نشست و گفت: «من من با اطمینان

به بال های خود، از تهدیدهای شما نمی ترسم. من از شما خواهش دارم که به همه حرف های من گوش بدهید. می دانم که برای شما دروغ پنداشتن تمام آن چیزهایی که معتقدات شماست در یک آن و یک لحظه دشوار است ولی در شما روح های جسوری ضمنا وجود دارد. بعلاوه جسارت لازم نیست حقیقت به قدری روشن است که هر کس را به طرف خود جلب می کند. من از آزادی که گویا مفهوم آن عالی تر از روح بردگی کشیده شماست حرف نمی زنم ولی از جگر گوشه های شما صحبت می کنم. آیا شما برای این وجودهای ظریف که تازه قفس های سفید خود را شکسته اند و می خواهند چند صباحی در این علف های خوش بو دنبال دانه های خوشمزه بگردند، متاثر نمی شوید؟ پیشوای شما و همکارانش به چه حق گلوی نازک آنها را گاز می گیرند و دل قلوه شان را می جوند؟ شما با چه غیرتی بچه های خود را به پوزه های آنها تسلیم می کنید؟».

یکی از مرغ های فلسفه باف که در دربار شغال شاه دبیر بود گفت: «چیزهای شوم وزشتی هست که بکار ایجاد بزرگی و عظمت می خورد. رنج می بریم ولی از آنطرف، راحت خود را تامین می کنیم. شما جواب بدهید که آیا بدون این پیشوای نابغه برای ما زندگی هست؟» کلاغ پرسید چرا نیست؟

مرغ فلسفه باف گفت: «آه مگر تو نمی دانی که دشمنان موزی جنگل را پر کرده اند، تنها کسی که ما را در مقابل هجوم آنها حفظ می کند اوست. لیاقت و کاردانی او مانع از آن شده که نسل ماکیان از روی زمین برداشته شود».

کلاغ به قهقهه خندید و گفت: «هم جنس ها! شما را فریب داده اند شما غیر از همین حامیان دشمنانی ندارید. اگر می خواهید از دشمن خود درامان باشید فی الفور حامیان دروغی خود را بکشید و در شاخه های بلند درختان جنگل امثال من زندگی می کنند که بال ها و نوک های بی آزار دارند. دندان و چنگال تیز مال همان کسانی است که می خواهند شما را از دوستان بی آزارتان بترسانند. آیا ملتفت این حقایق ساده نیستید؟ آخر برای من فریفتن شما چه سودی دارد؟».

کسی حرفی نزد.

کلاغ تشویق شد و به شاخه پائین تر درخت پرید و گفت: «من می گویم درباره بچه های خود فکر کنید، شما مجبورید تملق بگوئید، لرزش خوف هرگز بدن شما را ترک نمی کند، شما در تهدید دائمی قرار دارید. دشمن در میان شماست در خارج از شما نیست. راجع به آزادی فکر کنید. راجع به این فکر کنید که آسمان بی پایان دشت بی پایان و جهان وسیع است و هیچ لذتی بالاتر از جولان در این فضای بی انتها وجود ندارد. روح نامحدود انسان میدان محدودی برای جولان می خواهد. زندگی مقید برادر مرگ است». کسی اعتراضی نکرد.

کلاغ ادامه داد: «شما می توانید جوجه های خود را در دامن محبت بزرگ کنید و آنها را در این جنگل با سعادت تمام پرورش بدهید. شما می گوئید شغال شاه شما را از شر حیوانات مودی حفظ خواهد کرد. اجازه بدهید از این موضوع بخندم. مسئله در اینجاست که شغال شاه تنها حیوانی را که می تواند از بین ببرد همان شما هستید، والا او در مقابل حیوانات دیگر فرار می کند و اما آن حیوانات... آنها به هیچوجه با شما دشمن نیستند. الان اگر پارس سگی بلند شود شغال شاه و تخم ترکه و مشاوران فنی اش با دست پاچگی به یک جهنم دره پناه می برند ولی وقتی سگ قشنگ با آن گردن ستبر و دم گره خورده و چشمان میشی خود وارد قبیله شما بشود کوچکترین صدمه به شما وارد نمی آورد. مسئله این است که اصل فلسفه حکومت شغال شاه دروغ است ولی شما بدون آنکه بفهمید، دستخوش شدیدترین نکبت شده اید. من در مقابل نیکی هایی که از شما دیده ام خود را موظف می دانم که حقایق را بگویم و اطمینان دارم که در میان شما افراد با شعوری هستند که این نکته را درک کنند. من بخصوص خطابم به مرغ هایی است که نوباوگان خود را با چشم های اشگبار تسلیم جلادها می کنند! خطاب من به جوجه های جوانی است که سرنوشت آنها گریه آور است! البته خروس لاری ها و خروس ها و مرغ های فیلسوف و شاعر که چینه مجانی می خورند نباید از آنها غیر از مداحی چیز دیگری توقع داشت!».

آن وقت کلاغ باز هم یک شاخه بالاتر نشست و گفت: «در نزدیکی قبیله شما در یک درخت نارون قبیله ما زندگی می کنند. در موقع احتیاج می توانید به من رجوع کنید تا به شما

کمک های لازم را بکنم. شما تا از من کمکی نطلبید من بخودم زحمت کمک کردن به شما را نخواهم داد زیرا من چه غصه ای دارم برای کسانی بخورم که خودشان در فکر خودشان نیستند».

کلاغ با گفتن این الفاظ در میان برگ های خسته و خون آلود پائیز با پرش چند بال ناپدید شد در حالیکه تا چند دقیقه مستمعین او در بهت و حیرت بودند. بالاخره یکی از خروس های لاری سکوت را بر هم زد و گفت: «این حیوان جهنمی همه اش مزخرف گفت. از پرهای سیاه و چشمان شیطانی اش معلوم بود که از طایفه ما نیست و جاسوس دشمنان ماست و می خواهد نعمت امنیت را از دست ما بگیرد». آنوقت با لحنی عصبانی تر گفت: «من اصلا تعجب می کنم که چرا شما اوقات خود را صرف شنیدن لاطائلات این غریبه مظنون کرده اید؟ کی شما را به اینجا آورد، گویا سهم شغال شاه در دل ها کم شده. من مجبورم تمام کسانی را که مسئول تشکیل این میتینگ هستند تسلیم مجازات کنم. آنها باید به جای جوجه ها فردا خوراک شغال شاه و مشاوران سیاسی و اقوام شغال شاه قرار بگیرند».

خروس میزبان کلاغ که وضع خود را در خطر دید و از طرفی تحت تاثیر بیانات کلاغ قرار گرفته بود فریاد زد «آقا اشتباه کرده اید. حماقت تا امروز بهترین افسار و پوزه بند ما بود. حالا که ما تصمیم گرفتیم بفهمیم با هیچ قدرتی متوقف نمی شویم. تمام بیانات این پرنده محبوب درست بود. ما غیر از شغال شاه و غیر از شما خائنین قبیله ما کیان دشمنی نداریم. عده ما به آن اندازه کافی هست که به نکبت خود خاتمه بدهیم».

در دنبال بیانات خروس سر و صدای زیادی از جمعیت بلند شد. عده ای از خروس لاری، و عده ای از خروس میزبان حمایت می کردند. حامیان خروس میزبان بیشتر از مرغ ها و جوجه های جوان بودند خروس لاری با سرعت به طرف بارگاه شغال شاه پرید تا موضوع را فاش کند. تمام خروس ها و مرغ هایی که عصیان کرده بودند از وحشت برخورد می لرزیدند. خروس میزبان هر چه آنها را تشویق می کرد نمی توانست از وحشت آنها جلوگیری کند. در این هنگام چند خروس از اطراف به او حمله بردند و گفتند اگر ما تو را نکشیم به هیچوجه نمی توانیم خود را در نزد پیشوای نابغه تبرئه کنیم. تاج خروس میزبان را از خون رنگین

کردند. خروس میزبان از خود به سختی دفاع کرد. فقط دوسه مرغ و چند جوجه به کمک او شتافتند ولی خروس های لاری به شغال شاه رسیدند و تمام عصیان کنندگان را به بارگاه بردند.

شغال شاه با موهای راست ایستاده و خشمناک راه می رفت. خنده محیلی در پوزه های روباها ن موج می زد. مرغ های متملق در مدح شغال شاه قدقد می کردند. زاد و ولد شغال شاه همه نگاه های شرربار خود را به دسته شورشیان که وارد بارگاه شدند، دوختند.

خروس میزبان با تاج خونین و تن خسته در مقابل شغال شاه ایستاد. جوجه ها و مرغ هایی که او را یاری کرده بودند پشت سر او ایستادند. شغال شاه پس از چند دقیقه قدم زدن ناگهان گفت: «ای خروس احمق، ای مرغ ها و جوجه های بی شعور، آیا این است نتیجه زحمات و خدمات من به مملکت؟ اینطور شما می خواهید استقلال کشور را بفروشید و وطن را در خطر بیندازید! تف بر شما، روح بیگانه پرستی آنقدر در دل شما حلول کرده! کار شما به جایی رسیده که به مقام منیع من جسارت علنی می کنید؟ اگر عقل شما دهته بر جنون شگفت آور شما زده لاقل خوب بود - مهابت من در دل شما اثری داشته باشد؟ با چه قدرتی می خواهید اصول عادلانه و نظام قانونی مرا برهم زده، به جای آن هرج و مرج ایجاد کنید؟ کیست که در شما این جسارت را ایجاد کرده است. آیا آن کلاغ جهنمی را که شما را به کلمات دروغین فریب داد می شناسید؟ او جاسوس قبیله ای از حیوانات وحشی است که اگر بر شما مسلط بشوند دمار از روزگارتان بر خواهند آورد. و شما می خواهید مرزهای مقدس وطن را به قدم های منحوس این جانوران خطرناک آلوده کنید. بی خبری و حماقت شما، شما را عجب گمراه کرده. چرا بی خبری و حماقت می گویم؟ شاید چینه ای به شما وعده کرده اند، ها درست است فقط به طمع یک مشت چینه لذیذ وطن خود را می خواهید بفروشید! می دانم - همین است یک جاسوس شما را با چینه به طرف خود جلب کرد. ما اطلاع داریم، تو ای خروس بی شعور این جاسوس را که به بهانه زخمی شدن بال در کشور ما پائین آمده بود در لانه خود پذیرایی کردی. ضمنا در همین مدت سند اجیر بودن خود را نیز امضا نمودی، و دستگاه آشوب طلبی و چاقوکشی خود را بوجود آوردی». خروس با غرور گفت: اینها همه

تهمت است. ما فقط آزادی می خواهیم.

تمام حضار از این جسارت خروس متعجب شدند و زیر لب قرقر کردند. شغال شاه خندید و گفت: «آزادی؟ می دانم مقصودت از این کلمه چیست! آزادی برای وطن فروشی! آزادی برای هرج و مرج طلبی. آزادی شما یعنی آزادی آنچه که مخالف آزادی است. من از شنیدن این کلمه نفرت دارم، شما مرتد شده اید از دین بدر رفته اید، علیه مذهب قیام کرده اید. آه می خواستم آن قدر سنگ دل باشم که این کشور را ترک کنم و شما را دستخوش حیوانات موذی دیگر قرار بدهم، تا آن وقت معنای آزادی را می فهمیدید».

خروس ها و مرغ های متملق همه یک صدا گفتند: خداوند چنین روزی را نیاورد شغال شاه نباید برای خرفتی و ابلهگی یک چند دیوانه تا این حد ما را مورد بی مهری قرار دهد. در تمام اطراف جنگل جائی نیست که در آن به اندازه مملکت خوشبخت ما نظم و قانون حکمفرما باشد.

یکی از آن دو روباه گفت: ای شغال شاه اگر این عقل باخته ها با سگ ها روبرو می شدند، آن وقت می فهمیدند آزادی چیست!

شغال شاه گفت ای خروس احمق آیا با همه این توضیحات باز راجع به آزادی مضحک خود فکر می کنی؟

خروس گفت: من برای بچه های خودمان رنج می برم. من حس می کنم که در قید و زحمت زندگی می کنیم، برای فهمیدن این کار فلسفه لازم نیست.

روبا ه دوم گفت: اگر تصور کرده ای که زندگی موجود جاندار بخودی خود از هرگونه قید و زحمتی مبرا است تصور احمقانه ای کرده ای، فقط باید دید آیا اندازه این قید و زحمت نسبت به قید و زحمت دیگران چقدر است. هر کس که اندک منطقی داشته باشد می فهمد که در اینجا کمترین حد قید و زحمت وجود دارد. فقط تا آن اندازه که برای ایجاد نظم لازم باشد، مهابت شغال شاه امنیت شما را حفظ می کند. برای اینکه این مهابت باقی باشد شغال شاه باید چیزی برای تناول داشته باشد، حتما شما چند تا جوجه ناقابل را در مقابل یک خدمت شایان تقدیم می کنید. آیا این است آن قید و زحمتی که قلب حساس شما را جریحه

دار می کند؟

خروس گفت: از کجا پیدا است که این کمترین حد قید و زحمت باشد. من از لای درختان آسمان را می بینم که در آن پرندگان قشنگ شنا می کنند، و تصور نمی کنم که آنها جگر گوشه های خود را به دندان و چنگال کسی تسلیم کنند.

ناگهان رعشه خشم و نفرت بر همه مسلط شد. شغال شاه گفت ما دچار بی خردی عجیبی شدیم که به یک بی شعور ناقابل در محضر خود اجازه صحبت می دهیم این خائنان را از اینجا ببرید.

خروس های لاری با منقارها بال های خروس و مرغان و جوجگان شورشی را گرفتند و آنها را در لانه های تنگ و تاریک زیرزمینی انداختند. در آنجا آنچه که دلپسند یک پرنده زیباست وجود نداشت. چینه، علف، روشنایی و هوای آزاد نبود. مرغ ها و جوجه ها از وحشت دچار ضعف و اضطراب شده بودند و با قدق ناتوانی می نالیدند. در چشمان بی فروغ آنها یاس خوانده می شد ولی خروس آنها را دلداری می داد:

«کلاغ با یاران خود به اینجا خواهد آمد و ما را نجات خواهد داد». و گاه نیز سعی می کرد به طریق دیگری جوجه ها و مرغ های شورشی را دلداری بدهد: «دوستان من همه ما بالاخره دچار آن سرنوشتی که اکنون از آن می ترسیم خواهیم شد، مگر این ترس از مرگ نیست که آنقدر شما را ناتوان می کند. فکر کنید آیا می توان از آمدن مرگ جلوگیری کرد؟ چه فرق می کند خواه در لانه خود، خواه در زندان شغال شاه و خواه بدست جلادان او همه جا، یکسان می میریم. ولی مرگ هایی هست که پس از متوقف کردن قلب، روح را بی نهایت علو می دهد و من از این مرگ ها نه فقط نمی ترسم، بلکه آنها را پیشواز می کنم». در همان ایام که خروس در زندان بود بطور مخفیانه او را آگاه کردند که عده زیادی از مرغ ها و جوجه ها در صدد هستند که راه او را دنبال کنند خروس با شنیدن این خیر شاد شد و هم زنجیران را از موضوع با خبر کرد و گفت: «حالا دیگر آن مرگ پرافتخار را با آسودگی خاطر قبول می کنم». خروس و مرغ ها و جوجه ها را مرتبا به پای استنطاق می بردند، و بخصوص خروس را بسیار زجر دادند تا او را در اعتراف به جاسوسی و خیانت وادار کنند. منقار او را سوزاندند،

یک چشم او را کور کردند، پرهایش را کردند و بدنش را خون آلود کردند ولی خروس فریاد می زد: «آزادی و آسودگی بچه های ما! این است فقط آن چیزی که من می خواهم». یکی دو تا از مرغ ها و جوجه ها ضعیف شدند و گفتند ما را خروس فریب داد، ولی آنها هم، چون چیزی در «جاسوسی و چینه گرفتن» خروس نمی دانستند نگفتند.

روز محاکمه رسید. محاکمه بوسیله مرغ ها و خروس های پیر اداره می شد، منشی ها از جوجه ها بودند. جمعیت آن روز بسیار زیاد بود. وقتی خروس و مرغ ها و جوجه های شورشی را آوردند جمعیت اظهار نفرت کرد، یک چند مرغ لچاره فحش دادند و گفتند این خروس خائن می خواست بچه های ما را بدبخت کند. خروس با بدن سوراخ و پرکنده و منقار سوخته و یک چشم کور به محکمه آمد. دادستان او را احمق، جیره خوار اجانب، طماع، خائن، و وطن فروش، دشمن نوع ماکیان، هرج و مرج طلب، بی دین، چاقوکش و لچاره خواند. مرغ ها و جوجه های دیگر را نیز به همین ترتیب مورد دشنام قرار داد و گفت که آنها آلت شدند. تاکید کرد که جامعه ماکیان چنین عناصر ننگینی را از میان خودشان طرد می کنند. در آخر تقاضای اعدام برای همگی کرد. جمعیت تماشاچی برای تقاضای اعدام دادستان دست زد. وکیل مدافع اعتراف کرد که جرم به قدری بزرگ است که دفاع دشوار است، تقاضا کرد که به ابلهی و دیوانگی آنها رحم کنند. روی کلمات ابلهی و دیوانگی و حماقت بقدری تکیه کرد که خروس چندین بار حرف او را با فریاد های اعتراض برید.

دادستان بار دیگر تاکید کرد که جرم بزرگ این خائن بی دینی است، او به تمام مقدسات پشت پا زده، به نشر افکار فساد پرداخته است. او با دشمنان تاریخی وطن ما ساخته و علیه ما توطئه چیده است. جمعیت دم بدم اظهار نفرت و انزجار می کرد.

به خروس اجازه دفاع داده شد، وقتی او برخاست یک نفر از میان تماشاچیان داد زد: حیوان یک چشم خفه شو بشین. خروس جواب داد: «من در راه آزادی شما یک چشم شدم، ولی با همین چشم که باقیمانده بیش از دو چشم شما حقیقت را می بینم. آنچه مرا در این محکمه زجر می دهد این نیست که متهم قرار گرفته ام، و حکم اعدام من تقاضا شده، بلکه این است که پرندگانی از جنس من به نام قاضی و دادستان و وکیل مدافع سعی در نابودی من

دارند. به نفع کی؟ به نفع دشمن خونخوار خودشان! برای چه؟ برای ادامه اسارت و ادبار خودشان! چرا؟ زیرا حریص، ترسو و کوتاه بین هستند».

«اگر مرا روباه ها و شغال ها محکوم می کردند این بسیار عادی بود. اگر در همان موقع مرغها و خروس ها برای من اشک می ریختند، بسیار سعادتمند می بودم ولی حالا چطور می توانم درد هولناک خود را نادیده بگیرم. هم زنجیرهای من مرا می کشند. بدبخت هایی مثل خود من می خواهند روی نعش من برقصند و شادی بکنند».

داستان حرف های خروس را برید و گفت: از آن کلاغ شوم ادای جملات عوام فریبانه را در راه مقاصد آشوبگرانه یاد گرفته ای. آقای رئیس محکمه من از شما تقاضا دارم که به یک خائن علنی اجازه ندهید که از حق مقدس دفاع، سوءاستفاده کند. جمعیت ماکیان بال زدند و هورا کشیدند و محکمه به خروس امر سکوت داد. سپس محکمه پس از چند دقیقه شور حکم اعدام خروس و حبس ابد مرغ ها و جوجه ها را صادر کرد. روز اعدام خروس، تمام ماکیان در زیر درخت گردو که قرار بود آنجا خروس را به دار بکشند، حاضر شدند. وقتی خروس را از زندان می آوردند یک عده ای در سر راه او داد کشیدند مرده باد خروس یک چشم خائن! ولی در میان جمعیت چند خروس و مرغ به او گفتند مطمئن باش که انتقام تو را خواهیم گرفت، و حقیقت غلبه خواهد کرد. از همان شاخه ای که کلاغ روی آن نشست و نطق کرد روباهی خروس را بدار آویخت و آن مرغ در بالای دار پنجه های خود را به هم فشرد و چشم های خود را بست، بال هایش به وضع محقر و رقت آوری آویزان شد و زبانش از منقار سوخته اش بیرون آمد، باد مختصری پیکر بی جاننش را نوسان می داد. هیجان هوچی ها خوابید و اندوه و تاسف آنهایی که راجع به خود و راجع به آینده خود فکر می کردند، شروع شد.

ولی دنیا به یک پاشنه نگشت. کشور ماکیان نیز دچار تحولات دیگری شد، پستی ها و بلندی ها بخود دید. خروس های دیگری از همان شاخه گردو بدار آویخته شدند کلاغ ها و پس از آن نیز طاوس های دیگری از دنیای طاوس ها به دیار ماکیان مخفیانه سفر کردند. طغیان ها شد و حتی یکبار برای نجات دادن خود، شغال شاه از کشور شغالان و روباهان، هم

جنسان خود را به کمک طلبید و بیش از نیمی از جمعیت کشور ماکیان به این طریق از میان رفتند ولی

بالاخره دنیا به همان پاشنه نگشت. انقلاب بزرگتری شد. ماکیان هرچه «پر» داشتند «منقار» ساختند و شغال شاهیان را از میان برداشتند. و از آن میان یکی از زاده های همان کلاغ قدیمی که با یک عده از اهالی کشور کلاغ ها به کمک کشور ماکیان آمده بود به کمک هم جنسان خود به خانه شغال شاه ریختند و چند نفری، منقارها را به تخم چشم شغال شاه فرو بردند. از زمین به آسمانش بردند و هر چه می توانستند بالا رفتند و از آن بالا، از ماوراء ابرها لاشه اش را به زمین افکندند. نه به زمین پاک و منزه جنگل، بلکه در مرداب گندیده ای که در آن دورها پر از لاشه شغال شاهیان شده بود، سرنگونش ساختند.

و از آن پس ماکیان از خوشحالی به هر طرف پریدند و فضای دیار خود را از قدقد و بانگ های مکرر خود پر کردند. همه برای خوردن چینه به گردش در آمدند سپس در آفتاب لم دادند و شیشک بدن خود را جستند. آنوقت به شاخه های درخت ها پریدند و فردا صبح یک خروس که بال های سرخ، به رنگ خون و چشم های براق داشت و منقار قشنگ او را پرهای طلایی احاطه کرده بود به بلندترین شاخه درخت گردو پرید و از آنجا فریاد سرور آمیز خود را به آسمان برداشت. در آسمان آفتاب بزرگ مانند شعله ای مقدس از رنگ های ارغوانی افق بیرون می آمد و پرندگان آزاد و بال گشوده در آسمان لائوردی در اثیر بی انتها سیر می کردند.

مجله "نامهء مردم" شماره ۲، آبان ماه ۱۳۲۵

سخنی چند درباره اسلوب فکر و مبارزه

آموختن از گذشت روزگار، اینست وظیفه هر انسان خردمند و هر جریانی که بر تعقل و تعمق استوار باشد. مدنیت امروزی ما مجموعه ای از تجارب نیاکان ماست. تنها طریقه دریافت حقیقت، مشاهده دقیق نموده‌ها و وقایع، تجزیه و تحلیل صحیح و نتیجه‌گیری منظم از این نموده‌ها و وقایع است. همانطور که مرد عاقل از یک حادثه، استنتاجات گرانبها می‌کند و اشتباهی را برای بار دیگر تکرار نمی‌نماید، همانطور که یک جریان با شعور اجتماعی، با تحلیل منطقی کار گذشته خود، کار آینده را بر مبادی محکم تری مستقر می‌گرداند. ابلهان یک خطا را صد بار مکرر می‌سازند زیرا قدرت تحلیل ندارند و از علت یابی و نتیجه‌گیری عاجزند. عمل آنها مبتنی بر احساسات و غرایز کور و واکنش‌های بیخودانه تن و روان است ولی عمل خردمندان با نظارت قوه ماسکه ای که عقل و تمیز نام دارد، با مشاهده دقیق نموده‌ها و وقایع، با علت یابی صحیح و استنتاج درست انجام می‌پذیرد.

فرقی که بین انسان باشعور و آگاه از قوانین تکامل طبیعت و اجتماع، و انسان بی

شعور و بی‌خبر از این قوانین وجود دارد این است که برای اولی حتی تجارب دیگران کافی است ولی برای دومی حتی تجارب خود او بی‌نتیجه است. آگاهی از قوانین حرکت طبیعت و اجتماع، دیدگان ما را تیزبین، و تمیز و درایت ما را نیرومند می‌گرداند، لذا چنین آگاهی برای هر جریان اجتماعی و برای هر فرد مبارز در درجه اول لزوم است.

این یکی از نواقص ماست که هنوز از مرحله تفکر احساساتی و غریزی، و واکنش‌های بیخودانه و حساب نشده، روش سطحی و مبتذل به مرحله تفکر علمی، واکنش‌های از روی شعور و حساب، روش عمقی و خردمندانه وارد نشده‌اند. غالب ما در قضاوت و تصمیم‌گیری شیدا تابع سوابق ذهنی، عواطف درونی، خواهش‌های نفس، تاثیرات محیط محدود زندگی شخصی، احساسات آنی قرار داریم و کمتر با یک دقت علمی و خونسردی و بی‌طرفی می‌توانیم از عهده یک قضاوت درست و یک تصمیم علمی و صحیح برآئیم.

محیط خانوادگی و اجتماعی ما غالباً ما را به طرز زندگی و تفکر خودخواهانه ای معتاد ساخته. در جامعه ما هر کسی باید کلاه خود را نگه دارد، نفع خود را مواظبت کند والا دستبرد بیرحمانه ای به او زده خواهد شد. در جامعه ما تربیتی که مبتنی بر هم‌پستی، همبستگی، مهرورزی، همکاری و غیرخواهی باشد، وجود ندارد. مردم کشور ما غالباً شکنجه دیده و آسیب رسیده‌اند، لذا پس از چند فریب اولیه نوعی بدبینی و کینه‌جویی بر همه کس غلبه می‌کند و شدیداً تفکر و قضاوت را تحت تاثیر خود قرار می‌دهد. این بدبینی و خودخواهی، همچون خود و خفتانی، پیکر ما را در مقابل تیرهای کین و فریب که از هر سو می‌بارد حفظ می‌کند، پس امری عادیست اگر فرد ایرانی از احساسات ناملایمی انباشته باشد، احساساتی که او را از هرگونه تفکر درست، عینی، خونسردانه و منطقی بازدارد. قضاوت و تصمیمات ما شدیداً از خودخواهی، کین، بدبینی و بدگمانی ما متأثر است و لذا غالباً در طریقه معوج و نامطلوبی سیر می‌کند.

افکندن ردای خودخواهی از دوش و برداشتن عینک سیاه بدبینی از مقابل چشم کار آسانی نیست، زیرا حکم زندگی روزانه ما چنین است مگر آنکه شخص پس از مطالعه دقیق احوال نفس و نوامیس اجتماعی و دریافت علل و موجبات این تفکر و قضاوت معوج بکوشد

تا بر آنها غلبه کند و خود را تجدید تربیتی نماید. چنانکه معلوم است یکی از طرق آزاد شدن از جبر قوانین و نوامیس، آگاه شدن از کیفیت این قوانین و نوامیس است.

اسلوب یک تفکر صحیح آن است که نخست شخص بکوشد تا قضاوت خود را از هرگونه احساسات شخصی و سوابق ذهنی مبری کند و به قول رنه دکارت با یک شک دستوری وارد موضوع شود و در کلیه داوری‌های گذشته خود تردید نماید. اگر واقعش را بخواهیم، چون تا امروز قضاوت‌های ما درباره افراد، قضایای اجتماعی، استنتاجات کلی غالباً مطابق اسلوب تفکر بیطرفانه و خونسردانه علمی نبوده، باید به یک خانه تکانی عمومی مغز دست زد و همه مقولات فکر را در میزان سنجش علمی و نقد منطقی قرار داد و غث و سمین را از هم جدا کرد و صحیح و سقیم را از یکدیگر باز شناخت. در این بررسی عمومی باید دانست که هیچ استنتاجی صحیح نیست مگر آنکه مبتنی بر نمودها و وقایع عینی و خارجی باشد نه ذهنی و درونی، یعنی آنکه مبتنی بر چیزهایی باشد که در واقع وجود داشته و رخ داده نه آنکه مفروض و مخلوق احساسات و توهمات و خواهش‌های دل و رشک و کین و بدبینی و بدگمانی «من» بوده است. و نیز باید دانست که هیچ چیزی در طبیعت مطلق و جامد نیست، بلکه قضایا اطراف و جوانب گوناگون دارد، خوب و بد و نقص و کمال دارد و بر یک نهج نمی‌ماند و دائماً در تغییر است. یک قاعده و یک روش، تا زمانی درست است که شرایط محیط طبیعی یا اجتماعی آن را بطلد و با آن تطبیق کند. قواعد و قوانین، نتایج و قضاوت‌ها که انتزاع ذهن ما از حوادث خارجی است نمی‌تواند همیشه بدون تغییر بماند زیرا حوادث خارجی در تغییر است و لذا منتزعات ذهن ما ناچار باید تغییر کند. آن معرفتی صحیح است که باحرکت محتویات خود که عبارت باشد از واقعیات خارجی حرکت کند و با آن تطبیق نماید.

معرفت انسانی خواه از نوع مطالعه و مشاهده صرف باشد یا از نوع قضاوت و استنتاج، نباید هرگز به صورت شریعت لایزالی (Dogme) تلقی گردد لذا جمود فکری یکی از بلیات عظیم برای معرفت انسانی است.

قضایای اجتماعی چند طرفه و مرکب است نه یک جهته و بسیط. مطالعه سیر یک

حادثه اجتماعی در مراحل آتی بسیار دشوار است زیرا باید تالی‌ها را با دقت سنجید و آنرا در حرکت همه جانبه و بغرنجش بررسی کرد، چنین سنجشی فقط برای کسی ممکن است که: (اولاً) قوانین حرکت طبیعت و اجتماع را بدرستی بشناسد یعنی دارای جهان بینی علمی دقیقی باشد؛

ثانیاً) بتواند معرفت فلسفی خود را بر واقعیات خارجی تطبیق کند، یعنی استعداد بکار بردن علم خود را داشته باشد؛

ثالثاً) از اغراض خودپسندانه شخصی‌عاری باشد و با شیفتگی علمی خاصی در قضایا دقت کند نه با یک نظر سودجویی انفرادی.

برای شناخت طبیعت و اجتماع «فراگرفتن» لازم است. چگونه می‌توان با فقدان معلومات، با آشنایی ساده به چند مطلب محدود، بدون آنکه آن آشنایی تکمیل شود و دائماً در تزیاید باشد، حقیقت را فهمید. حقیقت آن غزال گریزنده چابکی است که باید از هر سو هزاران کمند افکند تا سر سرکش او به چیزی گرفتار شود. حقیقت برخلاف اشراقیون و طرفداران مکاشفه در آستانه اندیشه هیچ کسی عریان ظهور نمی‌کند، باید آنرا با رنج و تعب یافت و بدام آورد. حقیقت فقط در اثر دقت و مطالعه و بررسی و مشاهده دقیق به چنگ می‌آید، یعنی تنها در اثر اسلوب علمی».

البته نه فقط در جامعه ایران، بلکه در متمدنی‌ترین جامعه‌ها، نیز همه افراد نمی‌توانند پرده نشین حقیقت را با همه مستوری و مهجوری آسان بدام آورند. این کار فقط از عهده دانشمندان، که در این کار ورزش کرده‌اند، بر می‌آید. ما نمی‌توانیم و نباید توقع داشته باشیم که همه افراد ایرانی به اسلوب علمی تفکر آشنا باشند، چنین آرمانی فقط در دنیای خرم و درخشان آینده جامه عمل بخود خواهد پوشید، ولی می‌توانیم و باید توقع داشته باشیم که در جریان اجتماعی ما، بطور نسبی، مغزهای متفکری موجود باشد که بتواند تمام جریان مطابق اسلوب تفکر صحیح اداره کند. مغزی باشد که درست بیاندیشد تا قوای فعال اجتماع آن اندیشه درست را به معرض اجرا بگذارند.

به منظور ایجاد این مغز متفکر، تهیه یک هسته قوی از افراد با مطالعه، ورزش، با

تجربه، دقیق و بی غرض لازم است و لازمه این کار نیز سه چیز است: کوشش، تجربه، زمان!

x

با تطبیق اسلوب کلی فوق، به بعضی از روش های تفکری که در دماغ غالب ما وجود دارد بر می خوریم. اجازه بدهید نمونه هایی ذکر کنم:

افرادی هستند که به معنای صحیح انقلابی بودن توجه نکرده اند و در نتیجه داشتن یک تصور غلط منشاء بروز اعمال غلط شده اند. نباید انقلابی بودن را با شدت عمل داشتن، خشمناکانه رفتار کردن، تعصب و جمود فروختن و ابراز احساسات بی بند و بار نمودن، اشتباه کرد.

فرد انقلابی یعنی آن کسی که جهت تحول جامعه را می داند و برای خود در آن جهت سهم فعالی قائل است. تحول نیروهای اجتماعی در جهت معین باید به وسیله اراده انسان های با شعور و آگاه و مبارز تحریک و تسریع شود. در عالم نباتات و حیوانات، تحولات و تطورات بیخودانه، بیشعورانه، کند و غیر ارادی انجام می گیرد ولی در عالم انسانی چنین نیست. مغزها و دست ها چرخ تاریخ را که پیوسته به جلو می غلطد سریع تر می غلطانند.

اگر حرکتی که مغزها و دست ها به چرخ غلطنده و پوینده تاریخ می دهند موافق حرکت خود او و به طریقی باشد که در تسریع آن موثر شود طبیعه این چرخ به مرحله بعدی زودتر می رسد و اگر به طریقی باشد که نه تنها حرکتش را تسریع نکند، بلکه متوقف سازد و یا به عقب اندازد طبیعتاً در سیر تکاملی وقفه و تعویق بروز می کند.

ای چه بسا جریانات اجتماعی و افراد انقلابی که در عین داشتن نیت صحیح و شوق وافر برای ترقی و تکامل، در اثر عدم درک قوانین حرکت تاریخ و نداشتن نقشه صحیح کار و روش درست، حتی از تکامل عادی جامعه جلوگیری کرده و ارتقاء را به ارتجاع مبدل ساخته اند.

کمک به تحول تاریخ نباید بطور بی شعور، بدون نقشه و بدون توجه به شرایط محیط انجام گیرد. در یک نقشه صحیح، سازش و ستیزه، نرمی و سختی، تندی و کندی، آرامش و شورش، خشم و مهر، دشنام و ستایش هر یک جایی دارند. جایی است که سازش و

نرمی انقلابی است یعنی کمک به هدف تکامل می کند و ستیزه و سختی ضد انقلابی است یعنی هدف تکامل را به عقب می اندازد. جایی است که آرامش و خاموشی انقلابی است و شورش و هیاهو ضد انقلابی است، جایی هم برعکس. ستیزه و سختی بخودی خود مطلوب نیست مگر آنکه شرایط کار درست آنرا بطلبد.

یکی از معایب برخی از افراد باحسن نیت ولی کم توجه ما، که ناشی از جمود فکر (Dogmatisme) و تبعیت از یک سیاست احساساتی (Sentimentalisme) بود، عبارت بود از داشتن یک روش شدید و قطعی در همه جا، همه کار، همه زمان. چرا؟ زیرا این افراد بطور خیلی ساده تصور می کردند که انقلابی بودن یعنی قطعی و شدیدالعمل بودن.

اگر ما شنیده ایم که نباید با «وضع حاضر» (Status Quo) سازش کرد یعنی آنکه نباید آنرا لایزال، ابدی، بدون نقص دانست، نباید آنرا پذیرفت و بدان تابع شد، باید دانست که آینده بهتری ممکن است و باید بسوی آن آینده بهتر رفت، هرگز منظور این نیست که در نقشه مبارزه نباید تند و کند، سخت و آرام شد، به جلو و عقب رفت. هرگز منظور این نیست که نباید اسلوبی داشت، سیاستی داشت، حتی باید دانست که در جریان یک نبرد تکاملی اجتماعی، روش ملایم و آرام ترجیح دارد مگر آنکه پیش گرفتن روش سخت و قطعی تنها راه چاره باشد.

سازشکار کسی است که در موقع لزوم یک روش قطعی از آن می گریزد و می گویند همیشه نرمی و ملایمت ولو به قیمت شکست. ماجراجو کسی است که در موقع لزوم یک نرمی و ملایمت فرار می کند و می گوید همیشه سختی و شدت ولو به قیمت شکست.

انقلابی کسی است که برای هدف خود هم به سختی آشناست و هم به نرمی، زیرا به پیروزی علاقمند است. سازشکار و ماجراجو هر دو خطرناکند سازشکار به هدف خیانت می کند. ماجراجو عوارضی بوجود می آورد که هدف را به عقب می اندازد. یکی از سختی می ترسد یکی نرمی را با کین و خشم خود سازگار نمی یابد. هر دو دسته خطرناکند و

زیان بخش هستند. ما در گذشته از ماجراجویی های غلط آسیب دیدیم، از صدمه سازش کاری های بیجا نیز مصون نماندیم.

در عمل مبارزه باید حتی المقدور راهی را دنبال کرد که با کمترین عوارض به نتیجه مطلوب برسد. اگر می توانید قفل در را با کلید باز کرده داخل اتاق بشوید آنرا نشکنید زیرا اگر بشکنید ممکن است وضعی پیش آید که اصلا از سکونت در آن اتاق محروم بمانید. اگر می توانید به نتیجه ای از راهی برسید که بی دردسرتراست از راه خطرناک نروید زیرا بیم به نتیجه نرسیدن در میان است.

پس این نقص بزرگ بود که برخی از افراد به معنای عامیانه «انقلابی بودن» توجه داشتند و بعضی از آنها در برخی از امور شدت عمل بیجائی در پیش گرفتند که بر اثر عوارض گوناگون آن جریان را دچار وقفه و تعویق ساختند. در آینده باید روش ما از این حالت احساساتی و حساب نشده مبری باشد. نرمی بجای خود، سختی بجای خود و جایی که نرمی سودبخش است از سختی بیجا احتراز باید نمود.

x

نمونه دیگری ذکر کنیم.

یک جریان اجتماعی زمانی به مراد می رسد که فکر واحد داشته باشد، فکر و عملی که از واقع بینی (Realisme) و تفکر علمی ناشی شده باشد نه جمود و احساسات. تشتت در ارکان فکری و عملی یک جریان، تضادم انرژی ها و انحرافات گوناگونی بوجود می آورد، موجب هرج و مرج در داخل جریان، موجب وقفه و عقب نشینی و بالاخره شکست می گردد. برای آنکه وحدت تصمیم و عمل در یک جریان حکمفرما گردد لازم است نقشه و تمرکز جای خود بخودی و تشتت را بگیرد.

نقشه بجای خودبخودی

یک جریان اجتماعی باید بداند به کجا می رود و از چه راه می رود؟ این مسئله را نه

فقط برای زمان های دور، بلکه برای زمان های کوتاه، سال، ماه و حتی روز بداند. نقشه کار تنها برای فعالیت عمومی نیست، بلکه برای فعالیت جزئی و حتی شخصی نیز لازم است. زیرا نقشه یعنی خلاصه ای از بررسی و پیش بینی، هماهنگی در اجزاء کار. چه می خواهیم و برای چه می خواهیم، چه باید بکنیم و برای چه باید بکنیم این است سئوالاتی که در ضمن طرح یک نقشه پیش می آید.

یک نقشه صحیح نقشه ای است که از دو جزء تشکیل شود.

(۱) هدف روشن و دقیق، هدفی که رسیدن به آن ممکن باشد.

(۲) طریقه وصول به هدف بطور روشن و دقیق، طریقه ای که طی آن ممکن باشد.

«ممکن» یعنی آن چیزی که وسایل و مقدمات کار، محیط اجتماعی برای تامین آن از روی هر حسابی که بشود مساعد و آماده است. ممکن یعنی چیزی که بر واقعیات مبتنی شود نه بر اوهام و خیالات و احساسات. در طرح نقشه نباید برای تصورات جایی قائل شد. خونسردی و واقع بینی اساس طرح یک نقشه قابل اجرا است. تردیدی نیست که اراده آدمی موانع را از سر راه بر می دارد ولی البته باید بین موانع و اراده ای که می خواهد آنها را از میان بردارد تناسب لازم موجود باشد. حزبی که دارای مغز خوب، اطلاعات کافی نباشد نمی تواند نقشه درستی طرح کند. مغز خوب و اطلاعات کافی، در نتیجه نظم تشکیلاتی، تجربه، سنت حزبی، کادر قابل و امثال آنها بوجود می آید. مقدار رضایت بخشی از این مقدمات فقط در طول زمان تهیه می شود. برای این کار هم زمان لازم است. ولی بدون شک با آنچه که امروز داریم به مراتب بهتر می توانیم کار کنیم تا با آنچه که پنج سال پیش داشته ایم.

تمرکز بجای تشتت

اینک باید گفت که تنها نقشه خوب کشیدن کافی نیست، باید آن نقشه بطور هماهنگ و با پشتکار اجرا شود. برای این کار لازم است که دستگاه وسیع حزبی متمرکز باشد. یعنی به وسیله قدرت با شعور، متفکر، واقع بین و مبارز اداره شود. این مرکز به منزله مغز حزب است ولی بطوری که یک مدیر زبردست ارکستر، با حرکات چوب خود از آهنگ های گوناگون و

آلات جورواجور، یک سمفونی نشاط انگیز پرهیجان بوجود می آورد، این مرکز با دستورهای دقیق خود از استعدادها، اراده ها، احساسات، هیجانها، افکار و تصمیمات مختلف در ازمنه گوناگون و در طی حوادث جورواجور یک حرکت منظم خوش آهنگی به سوی کمال ایجاد می نماید. همانطور که، علاوه بر یک مدیر زبردست ارکستر، آهنگ ساخته شده و منظمی لازم است تا هم مدیر و هم نوازنده موافق آن رفتار کنند، برای فعالیت عمومی حزبی نیز اصول و استراتژی و تاکتیک و نقشه لازم است.

کمیته مرکزی حزب باید دارای قدرت اجراء و نفوذ کامل و نظارت قطعی بر همه زیربوم حرکات و سکنات جریان حزبی باشد. این قدرت و نفوذ تحمیلی نیست، بلکه باید رهبری صحیح، پیش بینی درست، عمل منظم کمیته چنین قدرت را طبیعتاً بوجود آورد. تنها در یک جامعه بیدار چنین عناصری پیدا می شوند همانطور که به نوبه خود این عناصر بیداری جامعه را فزون تر می کنند. آیا در اجتماع ما داشتن یک مرکزیت هشیار ممکن است؟ نه به آن اندازه که آرزو می طلبد ولی تردیدی نیست که در شرایط کنونی ایجاد این مرکزیت با استفاده از تمام قوای تکامل یافته حزب نسبت به پنج سال پیش بهتر ممکن است فقط در صورتی که در داخل جریان آن اراده دسته جمعی و هماهنگ و شرایط مساعد وجود داشته باشد که بتواند چنین مرکزیتی را بوجود آورد.

مجلهء "نامهء مردم" شمارهء ۵، بهمن ماه ۱۳۲۵

صد سال از انتشار «آنتی دورینگ»

می گذرد

(۱۸۷۸-۱۹۷۸)

«نور این دیده بان اتفاقاً زمانی تابیدن گرفت، که در افق سیاسی

ابرهای سیاه طوفانی پدید شد».

فرانتس مرینگ

در سال جاری ۱۳۵۷ (۱۹۷۸) یک سده تمام از انتشار آنتی دورینگ، یکی از

مهمترین آثار کلاسیک مارکسیسم می گذرد.

آنتی دورینگ کوتاه شده نام اصلی کتاب است. نام اصلی آن چنین است: آقای اویگن

دورینگ علم را دگرگون می کند. این عنوان تعریض آمیز، اشاره به دعاوی پر سروصدای

دورینگ است که گویا کشفیات زیرورو کننده ای در جهان بینی و علوم کرده است.

اویگن دورینگ (۱۸۳۳-۱۹۲۱) در دوران انتشار اثر معروف انگلس، خود دانشیار

جوانی که با نگارش چند کتاب، مانند دوره فلسفه (۱۸۷۵)، دوره اقتصاد ملی و اجتماعی

(۱۸۷۶) و تاریخ انتقادی اقتصاد ملی و سوسیالیسم (۱۸۷۵)، نامش بر سر زبان ها افتاده

بود. هدف دورینگ این بود که با اختراع سوسیالیسم دروغین پروسه در مقابل نفوذ روز

افزون مارکسیسم، سدی ایجاد کند و سوسیالیسم را شاخه ای از «اصل عام عدالت» جلوه دهد

و رسالت پرولتاریا و ضرورت تاریخی پیدایش سوسیالیسم از تکامل اقتصادی جامعه را منکر شود.

اتفاقا در جریان این سال ها، بر اثر اتحاد دو گروه («طرفداران لاسال» و «گروه ایزه ناخ») حزب «سوسیال دموکرات آلمان» پا به عرصه وجود نهاده بود. این حزب، که در آن صاحب نظران خرده بورژوا رخنه داشتند، به آسانی می توانست در جاده های نظری و سیاسی نادرستی سیر کند و این درهم اندیشی حتی دامن گیر انقلابیون اصیلی مانند لیکنشت و بیل نیز می شد. به ویژه آن که برخی ها، نظریات اویگن دورینگ را، که با فضل فروشی پر هیاهویی همراه بود، سخت جدی گرفته و آنرا حتی در صفوف حزب اشاعه می دادند. از جمله یکی از افراد سرشناس حزب نوبنیاد سوسیال دموکرات آلمان به نام «مست» (۱) به دورینگ گرای فعالی بدل شده بود و اندیشه های او را در صفوف حزب اشاعه می داد. به علاوه گروهی از دانشجویان و بخشی از کارگران (که به قول مارکس پیشه کارگری را رها کرده و به دنبال تئوری رفته بودند و لذا به هر عالم نمایی می پیوستند) تحت تاثیر دورینگ قرار گرفتند. ویلهلم لیکنشت از دوستان کهن رزمی مارکس و انگلس (پدر کارل لیکنشت، رهبر انقلاب آلمان در ۱۹۱۸) برای جلوگیری از رخنه بیشتر مغلطه های اویگن دورینگ به دست کسانی مانند مست، به فردریش انگلس مراجعه کرد و از وی خواهش نمود با این نظریات گمراه کننده از لحاظ علمی و نظری مقابله کند. انگلس نیز، با وجود کراهتی که از مقابله شخصی با دورینگ داشت (زیرا وی را از جهت شخصی مرد در خورد ترحمی می یافت)، به خاطر ضرورت حاد اجتماعی و سیاسی مسئله، بر آن شد که با این بدعت گذار نوظهور وارد مناظره شود و حزب را از خطر تجدید نظرطلبی در مارکسیسم محفوظ دارد. بدین ترتیب اثر معروف انگلس، که از نظر شکل، خود یک ردیه سرشار از مضمون و در عین حال آراسته به مباحثی است که جهان بینی مارکسیستی را عرضه داشته و غنی کرده و آنرا به حق می توان جنگ جامع دانش مارکسیستی خواند، بوجود آمد. زبان انگلس در این اثر جا به جا با

طنزهای شیوایی که بر بلاغت مطالب می افزاید، همراه است. ردیه انگلس، در واقع، کار دورینگ را ساخت و در پایان انتشار مقالات خود انگلس به لیکنشت نوشت «میل دارم امیدوار باشم که دورینگ گرای دچار شکست کامل شد و این کار خاتمه یافت».

نظریات فلسفی اویگن دورینگ التقاطی بود از ماتریالیسم عامیانه، پوزیتیویسم اوگوست کنت (۱) فیلسوف فرانسوی (که تنها «علوم مثبت» یعنی علوم تجربی را دارای ارزش معرفتی می دانست و نقش فلسفه را به کلی انکار می کرد) و پاره ای اندیشه های ایده آلیستی. ولی دورینگ این التقاط را یک «شیوه تفکر جدید» می شمرد که به وسیله او کشف شده است. دورینگ بر بنیاد این اندیشه های التقاطی، چنان که در پیش نیز یاد کردیم، تئوری «سوسیالیستی» خاص خود را نیز که یکی از اشکال و انواع سوسیالیسم خرده بورژوایی است، عرضه داشته و بویژه با گستاخی و حرارتی تمام به مارکسیسم تاختن آورد. سرشت واقعی اندیشه های دورینگ را سرنوشت آتی آن خوب برملا می کند: دورینگ ۸۸ سال عمر کرد و در ۱۹۲۱ درگذشت و در سال های آخر زندگی به اندیشه های «یهودی ستیزی» (آنتی سمی تیسیم) و «نژادگرایی» (راسیسم) روی آورده بود. اثر انتقادی انگلس این نقش را ایفا کرد که دورینگ را از عرصه جلوه گری های دروغین «سوسیالیستی» بالمره بیرون راند و نقابش را برای همیشه درید.

برای ما اثر آنتی دورینگ از جهات مقابله با آقای اویگن دورینگ دانشیار دانشگاه آن روز آلمان نیست که قابل توجه است. جهت شخصی قضیه برای انگلس نیز مطرح نبود و آن اندازه ای هم که می توانست، در اثر فعالیت «دورینگ گرایان» عصر مطرح باشد، خیلی زود اهمیت و فعلیتش زایل شد. برای ما اثر آنتی دورینگ به عنوان سند معتبر آموزش مارکسیستی دارای منزلتی انکار ناپذیر است. این اثر ترانزنامه تکامل آموزش مارکس و انگلس طی سی سال قبل از تالیف آن است. در این اثر اجزای سه گانه آموزش مارکسیستی یعنی: ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی، اقتصاد سیاسی و تئوری کمونیسم علمی به قلم اندیشه وری بزرگوار مانند انگلس عرضه شده است. انگلس از ۱۸۷۶ کار خود را بر روی آنتی دورینگ آغاز کرد و دستنویس کتاب را مرتباً از نظر مارکس می گذرانید و فصل

دهم «بخش اقتصادی» کتاب، تحت عنوان «نکاتی درباره تاریخ علم اقتصاد» به وسیله خود مارکس نگاشته شده است. بیهوده نیست که لنین می گوید آنتی دورینگ باید به «کتاب بالینی» و همدم هر کارگر آگاه بدل شود. لنین در توصیف این اثر تصریح می کند که: «در این اثر مهمترین مسایل فلسفه، طبیعت شناسی و علوم اجتماعی تحلیل شده است. این کتابی است به حد شگفت آوری پرمضمون و آموزنده». (۱)

از ژانویه سال ۱۸۷۷ تا ژوئیه سال ۱۸۷۸ آنتی دورینگ به صورت مقالات مسلسل در روزنامه «فوروارتس» (۲) که ارگان مرکزی و ناشر افکار «حزب سوسیالیست دموکرات» آلمان بود، انتشار یافت. دشمنان مارکسیسم از این سلسله مقالات سخت به خشم آمدند و به نوبه خود دست به حمله متقابل زدند. در سال ۱۸۷۷ کنگره حزب سوسیال دموکرات تشکیل شد. دورینگ گرایان عضو حزب، طلبیدند که از ادامه انتشار این سلسله مقالات در «فوروارتس» خودداری شود. در سال ۱۸۷۸، «قانون فوق العاده» علیه سوسیالیست ها از طرف دولت آلمان تصویب شد. موافق این «قانون» کتاب آنتی دورینگ که در همان سال نشر یافته بود. در آلمان ممنوع گردید.

به رغم همه این فشارها و ممنوعیت ها، نیاز جنبش انقلابی به این کتاب موجب شد که آنتی دورینگ حتی در حیات مولف بزرگ آن، سه بار به چاپ برسد. یعنی در ۱۸۷۸ در لایپزیک، در ۱۸۸۶ در زوریخ و در ۱۸۹۴ در اشتوتگارت. اینک این کتاب که پس از سرمایه اثر مارکس، یکی از معروف ترین و بزرگترین آثار کلاسیک جهان بینی مارکسیستی شمرده می شود، به اغلب زبان های بزرگ جهان ترجمه شده و میلیون ها انقلابی در مکتب آن آموخته و پرورده شده اند. خود مارکس درباره اهمیت تئوریک این اثر در نامه خود (۱۱ آوریل ۱۸۷۷) به «ب. براکه» مورخ می نویسد: «در واقع افرادی که دارای تحصیلات علمی هستند از احکام مثبتی ای که انگلس در این کتاب آورده می توانند بسی چیزها به دست آورند». (۳)

چنان که یاد کردیم آنتی دورینگ، بر حسب سه جزء اساسی مارکسیسم، به سه بخش یا کتاب جداگانه تقسیم شده است: فلسفه، اقتصاد و سوسیالیسم.

هدف عمده و اساسی کتاب تنها رد نظریات دورینگ نبود، برای این کار جزوه کوچکی کافی بود. هدف، چنان که خود انگلس تصریح می کند آن بود که رد نظریات دورینگ بهانه ای قرار گیرد، برای عرضه داشت مارکسیسم به شکل اثباتی. لذا هدف کتاب عبارت بود از نبرد و دفاع پیگیر از ماتریالیسم دیالکتیک و بیان همه جانبه و جامع آن. این نبردی است که نه تنها در زمان انگلس، بلکه امروز نیز فعلیت و اهمیت حاد خود را حفظ کرده است، زیرا شیوه التقاطی، استفاده از احکام جداگانه و مصطلحات جداگانه مارکسیسم در داخل سیستم های شبه سوسیالیستی. سفسطه آمیز و منحرف، در دوران ما نیز نه تنها سخت متداول است، بلکه حتی به یکی از اسالیب ظریف مبارزه طبقاتی دشمنان پرولتاریا مبدل شده است. لذا آنچه که انگلس در برابر خود نهاده بود، یعنی دفاع از آن مارکسیسمی که در کلیه اجزای خود بر بنیاد خارا این ماتریالیسم دیالکتیک قرار دارد و از خصلت التقاطی (گل چینی فاقد ارتباط مطالب از اینجا و آنجا) و تناقضات درونی اسلوبی و فکری مبری است، برای مارکسیست های عصر ما نیز بسی آموزنده است. در این زمینه لنین یادآور می شود: «یا ماتریالیسمی که تا آخر پیگیر است و یا دروغ و درهم اندیشی های ناشی از ایده آلیسم فلسفی. چنین است طرح مسئله در همه ابواب کتاب آنتی دورینگ». (۴)

ما مباحث وسیع کتاب را در این جا تلخیص نمی کنیم زیرا این امر موجب حقیر کردن آن می شود و یک بیان کوتاه و فشرده هرگز نمی تواند منعکس کننده غنا و ژرفای مطالب مختلف باشد. در این مورد باید از زبان مولوی گفت:

گر بریزی بحر را در کوزه ای

چند باشد قسمت یک روزه ای؟

ولی برای آن که تنها تصویری از مطالب متنوع مطروحه در آنتی دورینگ به دست دهیم برخی از مهمترین مواضع مورد بحث در این کتاب را برمی شمیریم: «تاریخ تکامل فلسفه و اشکال آن و از آن جمله اشکال ماتریالیسم»، «مسئله اساسی فلسفه»، «اشکال مختلف منطق

۱) لنین: کلیات، به زبان روسی، چاپ چهارم، جلد دوم، صفحه ۱۱ - تکیه از ماست.

۲) Vorwärts

۳) مارکس و انگلس، کلیات آثار، جلد ۲۶، صفحه ۴۵۹

۴) لنین، کلیات آثار، جلد ۱۴، صفحه ۲۳۳

از منطق صوری و منطق دیالکتیک و قوانین منطق دیالکتیک»، «ماده، زمان، مکان، حرکت و اشکال آن»، «پایه علمی تقسیم علوم بر اساس اشکال حرکت»، «جبر و اختیار»، «بی پایانی به چه معناست و رد سفسطه های دورینگ در این زمینه و ارزیابی تئوری کانت درباره پیدایش جهان»، «راه معرفت و تناسب بین حقیقت مطلق و حقیقت نسبی»، «شعور و زندگی و اهمیت تئوری داروین در مورد تکامل انواع»، «نقش نفوس در تکامل جامعه»، «نقش قهر در تاریخ»، «کار و سرمایه»، «بهره زمین»، «بررسی انتقادی تئوری های اقتصادی»، «تضاد اساسی جامعه سرمایه داری و حل آن»، «رسالت تاریخی پرولتاریا»، «مشخصات جامعه نوین سوسیالیستی از جهت حل تضاد بین شهر و ده و کار یدی و فکری»، «مسئله خانواده»، و غیره و غیره. همین فهرست ناقص نشان می دهد که آنتی دورینگ به چه مسئله مهمی که تا آن موقع مارکسیسم تنها اینجا و آنجا در آثار گوناگون بنیاد گذارانش به آنها پاسخ داده بود به شکل منظم و جامع جواب می دهد و آموزش مارکسیستی را به صورت یک بیان مکمل و منسجم علمی عرضه می دارد. حتی برای بزرگترین همزمان مارکس و انگلس این امر تازگی داشت و آنها با این آموزش، بدین شکل منظم و تفصیلی آشنایی نداشتند و در مواردی که پاسخ اصیل مارکسیستی را به مسائل نمی دانستند، آسان به دام این و آن می افتادند. تنها مارکس و انگلس قادر بودند آموزش خود را از خطر «التقاط» رهایی بخشند، زیرا اگر این شالوده ریزی محکم انجام نمی گرفت، ای چه بسا مباحث با پاسخ ها و راه حل هایی پر می شد که از جهت سرشت منطقی خود بامارکسیسم تضاد جلی یا خفی داشتند. تردیدی نیست که اقدام انگلس در این باره پاسخگویی به یک نیاز شگرف تاریخی و گام بزرگی در راه تکامل تئوریک مارکسیسم محسوب می شد.

زایش و تکامل تئوری انقلابی

انتشارات حزب توده ایران ۱۳۵۷

درباره دوبینش بزرگ خردگرایانه در تاریخ

(دوبینش اوستوری و پینش هارکسیستی)

(کوشش برای بسط و دقیق تر ساختن برخی مفاهیم عمده در ماتریالیسم دیالکتیک)

مقصود ما از بینش یا جهان بینی (یا جهان نگری) مجموعه ای از آموزش ها و نگره هاست که آن بینش معین برای توضیح پدیده های جهان و جامعه انسانی و پیوند درونی آنها عرضه می دارد. از این جهت تکامل بینش ها را در تاریخ می توان به دو مرحله اصلی تقسیم کرد:

مرحله بینش های تخیلی که در آن ادراک مه آلود انسان از واقعیت پیرامون و تجربه کم مایه او نمی تواند انعکاسی دارای بطور عمده محتوای واقعی و از جهت منطقی پیگیر و خوش پیوند در ذهن پدید آورد، بلکه انعکاسی رویاوار، گاه باژگونه، با آمیزه بسیار رفیق از واقعیت عینی و ترکیب بسیار قوی از پنداربافی ها و همانند سازی ها و افسانه پردازی ها بوجود می آورد. جادو و اسطوره و پندارهای خرافی و عرفان را باید از نوع بینش های تخیلی دانست و انواع «ایده آلیسم فلسفی»، با آنکه جامع استدلال عقلی نیز در برمی کند، فرزند خلف همین بینش است که می خواهد خود را در ردیف بینش های خردگرایانه جای دهد.

با فضون تر شدن تجارب انسانی در جریان کار مولد و تلاش معرفتی او برای شناخت

دقیق تر واقعیت پیرامون (اعم از محیط طبیعی یا اجتماعی)، با رشد افراز کار و آلات سنجش و آزمون، با تکامل عمومی اجتماع بشری و مدنیت او، با نقادی بیشتر اندیشه ها و مناظره و مباحثه درباره تناقضات در سیستم های موجود فکری بر اساس محک کار و مناط پراتیک انسانی و غیره، به تدریج زمینه برای پیدایش بینش تعقلی (یا راسیونالیستی یا خردگرایانه) پدید می آید که در آن روابط واقعی و عینی بین اشیا و پدیده ها منعکس شده است.

بینش های تخیلی یا ماقبل منطقی (پره لوژیک) را که تکامل آنها دارای ویژه گی هائی است، کنار گذاریم و بنگریم که یک بینش منطقی (لوژیک) یا تعقلی یا خردگرایانه، چگونه تبلور می یابد و سپس به تدریج چگونه فرسوده و سرانجام چه سان متلاشی می شود. جریان را می توان چنین تصور کرد که نخست، با پیدایش اولین زمینه های عینی مساعد حدس زان و آغازگرانی پیدا می شوند که برخی نکات سیستم آتی فکری را به شکل جسته گریخته و پراکنده ای بیان می دارند و گاه خود نمی دانند که آنان طلایه داران یک جنبش فکری عظیم هستند، سپس در اثر بسط این زمینه های عینی، زمینه سازان و تدارک بینانی پدید می آیند که به برکت شرایط آماده تر، تجارب انباشته تر و مسائل طرح شده تر، گرده هایی از آن سیستم را ولو به شکل ناپیگیر به میان می آورند و حتی اینجا و آنجا تئوری تمام و کمالی می سازند و با سیستم مسلط موجود در می افتند و دعواهای بلند پروازانه ای را مطرح می کنند، گرچه گاه خود از عهده اثبات با ارائه جامع آنها بر نمی آیند، آن گاه در شرایط نضج یافته تر نوبت به ترازبندانی می رسد که از مجموعه تدرک های پراکنده و تئوری های جدا جدا یک سیستم جامع و از جهت منطقی منسجم پدید می آورند. گاه در میان آنها ترازبندی کبیری است که یک تنه کار چند نسل را انجام می دهد و با تلاش توانفرسا و نبوغ رخنه گر خویش به بسیاری از قوانین طبیعت و جامعه پی می برد و کاخ پرشکوهی از یک بینش بوجود می آورد.

معمولا در کنار ترازبندی اصلی ترازبندیهای کثراه پدید می گردد که صلاست ترازبندی اصلی را کسب نمی کنند ولی گاه دیری دوام می آورند و زمانی دیگر، بزودی از میان می روند و در متن تعمیم اصلی و مسلط مستحیل می شوند.

پس از این ترازبندی اصلی نوبت به تنظیم گران، افزایشندگان، آرایندگان، حکم سازان و فرمولبندان و غیره می رسد که به جان کاخ آماده می افتند و آنرا، البته بر اساس نیازهای پراتیک و گاه صرفا تحت تاثیر مجادلات و مباحثات درونی سیستم پدید شده و در ورای نیازهای پراتیک، مزین تر و مفصلتر و خوش پیوند تر می کنند و در نتیجه عمل آنهاست که سیستم بوجود آمده همینه و عظمت و دقت و تفضیل حیرت آوری کسب می کند و از بنیاد تا قبه ساخته و پرداخته و آراسته می شود.

ولی خوی تندپوی تکامل عمومی جامعه و از آن جمله معرفت انسانی به پیش می رود و از کنار باورهای این کاخ می گذرد و خود آن که زمانی بدیع بود به کهنگی و اندراس می گذارد. دوران جمود و اسکولاستیک پدید می شود. اندیشه ورانی که هنوز به این سیستم دل بسته مانده اند دیگر نوآورانی دارای افکار زاینده نیستند، بلکه تنها گروه متابعان و مقتدیان و پیروانند (). اگرچه ممکن است سخت عالم و متحجر و سطر سطر کتاب ها را در خاطر داشته باشند، ولی مثل آنها مثل آن «حمار حامل اسفار» است که در قرآن آمده و قدرت خلاقه ندارند.

در این دوران به علت پیدا شدن شرایط عینی نوین، به علت تناقض سیستم معرفتی موجود با پراتیک عمومی اجتماع که کماکان بکوب بکوب به پیش می رود، بندشکنان و دیوارکوبان و زنجیرگسلان و جسور و فداکار و جان در کف پدید می آیند و صلابت سیستم را با شک ها و احتجاجات خویش می شکنند. آنها گاه تنها حدس زنان و آغازگران سیستم بعدی هستند و گاه زمینه سازان و تدارک بینان آن، تا آنکه باز هم ترازبند یا ترازبندانی پدید آیند و کاخی نو از تعمیم پدید آورند که از جهت کیفی تماما با دستگاه گذشته تفاوت دارد و در مقامی عالی تر جای دارد و این داستان ادامه می یابد، ولی در هر مرحله، حلقه معرفت به قول انگلس یک ماریچ متصاعد است و نه یک تکرار مکرر. البته در هر مرحله بالاتر کلیه عناصر رسا و ماندگار از سیستم قبلی، در سیستم کامل تر جدید وارد می شود یعنی برخلاف نظر صاحب نظران دوران کنونی در فلسفه بورژوازیی مطلب بر سر نسبت مطلق تئوری ها نیست، بلکه هر سیستمی، حتی نازل ترین آنها، هسته هایی ولو بسیار ناچیز، از

حقیقت مطلق باخویش دارد که در سیستم بالاتر بعدی جای می‌گیرد یعنی به «سوپ سیستم» (جزیی از سیستم) یا عنصری از سیستم بعدی مبدل می‌گردد. این سیردورانی - اعتلای (Spiraloide) که می‌توان آن را با تز (برنهاد) و آنتی تز (برابرنهاد) و سنتز (باهم نهاد) هگلی نیز بیان داشت، یک آئین تکامل سیستم‌های فکری است و دیالکتیک این تکامل را نشان می‌دهد.

نخستین بینش تعقلی و خردگرایانه که درباره جهان تنظیم شده به وسیله یونانیان است. می‌گوئیم نخستین بینش تعقلی و خردگرایانه زیرا بینش‌های تخیلی و خرافی که تعبد و ایمان غیراستدلالی را پایه معرفت می‌دانند بسی پیش از آن به ویژه به وسیله خلق‌های باستانی آسیا پدید آمده بود. غیر از یونانیان، هندیان و تا حدودی چینی‌ها در راه ایجاد بینش تعقلی گام‌هایی برداشتند، ولی مقام یونان از این جهت بسی بالاتر است. عواملی که تاریخ آنها را توضیح می‌دهد، این امتیاز را برای یونان باستان پدید آورد که ترازبند تکامل تمدن انسانی آن دوران باشند. با وجود روشنی این عوامل و با آنکه یونان میراث معنوی خاورزمین را هضم کرده و آن را به مرحله عالی‌تر اوج داده، با این حال این پدیده در تاریخ پدیده ایست شگرف و اعجاب‌انگیز. بویژه دو تن از فلاسفه یونان باستان، یعنی دمکریس (ذیمقراطیس) و ارسطو (ارسطاطالیس) نقش ترازبند، تنظیم‌گر و تعمیم‌گر جامع معلومات تعقلی - تجربی گردآمده عصر خود را برای دادن یک بینش کلی و فراگیر درباره جهان و انسان ایفا کردند.

دمکریس سیستم فلسفی خود را بر پایه درک آنمیستییک (اعتقاد به اتم یا اجزاء لایتجزی) برپای داشت، ولی متاسفانه از آثار او چیز بسیاری برجای نمانده است. با اینحال به اتکاء روایت پیشینیان این نکته مسلم است که وی یکی از ترازبندان مهم فکری دوران باستان است. سیستم فلسفی مادی دمکریس با آنکه به وسیله فیلسوف بزرگی مانند اپیکورس (اپیکور) دنبال شد، ولی نتوانست در دوران هزاران سال پس از او به جریان عمده و مسلط بدل شود، زیرا هنوز تکامل معرفت انسانی برای ایجاد یک بینش تعقلی ماده‌گرایانه که بتواند صحت و کارایی خود را در جریان پراتیک تاریخ به اثبات برساند، کافی نبود. هنوز می‌بایست بیش از دو هزار سال شکیب و ورزید و مقدر بود که مقام بینش عمده دوران نصیب

بینش ارسطویی بشود.

سیستم فلسفی ارسطو را نمی‌توان تماما ماده‌گرا و یا معنی‌گرا دانست، ولی در سرشت آن گرایش معنی‌گرایانه (ایده‌آلیستی) جدی است. از این سیستم فلسفی آثار متعددی برجای مانده است. ارسطو آنچنان ترازنامه‌ای از دانش عصر خود را در سیستم فلسفی خویش منعکس کرده که قریب دو هزار سال پس از او دوام آورده و او را به قافله سالار تفکر منطقی و تعمیمی قرون و اعصار مبدل ساخته است. این بینش از زمان طالس ملطی تا دوران سقراط، آغازگران و تدارک‌بینان متعددی داشته و اجزاء مختلف آن هر یک در زمانی پدید شده است.

تقریباً همزمان با بینش دوگرایانه (ثنوی یادوالیستی) ارسطو که در آن ذات الهی و هیولای اولی هر دو ابدی هستند و جوهر جان و جوهر جسم مستقل از هم وجود دارند، ابتدا افلاطون و سپس قرن‌ها دیرتر یکی از پیروان راه او، فلوطین (که قدمای ما او را شیخ الیونانی لقب داده‌اند) کوشیدند تا یک سیستم همه‌خدائی با جهان‌خدائی (پان‌تئیستی) پدید آورند. بینش یکتاگرایانه (مونستی) همه‌خدای افلاطون و فلوطین نیز مانند بینش ماده‌گرایانه دمکریس نتوانست به جریان عمده بدل شود، ولی وضعیتش، به سبب آنکه راه را بر ایده‌آلیسم و مذهب نمی‌بست و با اندیشه‌های غیر تعقلی مسلط عصر سر سازگاری داشت، با وضع بینش مادی فرق داشت و لذا در کنار بینش ارسطویی و الهیات ناشی از آن، به دومین بینش متداول عصر مبدل شد. در شرق (و در ایران ما از دوران اشکانیان و بویژه ساسانیان) عرفان چنان با حکمت درآمیخت و چنان با مذهب انس گرفت که حتی می‌توان گفت گاه به جریان عمده بدل گردید.

البته سرنوشت بینش جهان‌خدایی (پان‌تئیسم) در تاریخ، سرنوشت متناقضی است. کسانی ذات واجب‌الوجود را عین طبیعت دانستند یعنی خدا را در طبیعت مستحیل کردند. آنها در واقع به شکل پوشیده به ماده‌گرایی روی آوردند. گویا یکی از جریان‌های درونی مکتب کهن «زروانی» زمان ساسانی بدین نحو می‌اندیشیده، و اما درباره فلسفه «سپینوزا» و «جیوردانو برونو» متفکران قرون جدید، این حکم را با اطمینان می‌توان صادر کرد.

ولی کسانی برعکس خواستند طبیعت را در ذات باری مستحیل کنند و وجود مطلق و مجرد را اصالت بخشند و طبیعت یا به اصطلاح آنها «ماسوی الله» را تنها تعیینات آن یا به اصطلاح صوفی «ظل» آن جلوه دهند. پانتئیسم عرفانی ایرانی غالباً در این جهت رفته یعنی به معنی گرای روی آورده است. در اینجا محل این بحث نیست.

از کسانی که پس از ارسطو در کنار کاخ اصلی اندیشه او بناها و کاخ های فرعی ساختند که روزگار آنها را به هم منظم و متصل ساخت می توان بویژه از بطلمیوس، جالینوس و فروریوس نام برد که دو تای نخستین اصولاً فیلسوف نبودند.

بطلمیوس (که او را قدمای ما بطلمیوس القلودی می نامیده اند) و از منجمان و ریاضی دانان حوزه علمی اسکندریه در قرن دوم میلادی است در کتاب خود «المجسطی» سیستم زمین مرکزی یا هیئت بطلمیوسی را ارائه کرد که سپس سخت با سیستم فلسفی ارسطویی درآمیخت و جهان شناسی او را تکمیل کرد.

نظریات جالینوس، پزشکی که او نیز در قرن دوم میلادی می زیست و به دنباله سلف خود بقراط آمده بود، در زمینه علوم گوناگون طبی مانند نظریات بطلمیوسی به سیستم فلسفی ارسطو ضمیمه شد. فروریوس در قرن سوم میلادی می زیست و اصلاً از پیروان فلوطین بود. مقدمه او بر منطق ارسطو موسوم به «امساعوجی» مهمترین مکملی بود که پس از ارسطو بر این باب از بینش او افزوده شد.

مجموعه این دستاوردهای معرفتی که مبتنی بر تعمیمات و تجربیات بر پایه مشتق تجارب محدود آن عصر بود، چنان کاخ رفیعی پدید آورد که کلنگ های بسیار می بایست تا از هم فروپاشد.

بینش ارسطویی با منضمات آن در شرق و غرب با مذهب اسلام و مسیحیت خوش خورد و فلسفه و کلام اسلامی و تئولوژی مسیحی بطور عمده از آن منبع پدید شد.

فئودالیزم قرن ها در زیر این پرچم معنوی می زیست و حال آنکه نه بردگی و نه بعدها سرمایه داری نتوانستند چنین پرچم معنوی واحدی را بر پایه تعقلی پدید آورند. راز این نکته را باید در نقش سازمان گر مسجد و کلیسا جست والا خود بینش ارسطویی و در کنارش جهان

بینی افلاطونی و فلوطینی در دوران پیدایش خود و قرن ها پس از آن نتوانستند در جامعه برده داری آن مقام و مکانتی را بدست آورند، که در دوران فئودالیزم در شرق و غرب نصیبشان شد.

طی قرن های طولانی تحولات اجتماعی و تلاش های معرفت جویانه، انسان بر این صخره ارسطویی پتک زد و سرانجام آن را خرد کرد. با آنکه کلیسا در دفاع الهیاتی که مبتنی بر بینش ارسطویی بود، منکران را با سوختن ها و کشتن ها، تکفیرها و طردها، نابود کرد، با این حال سرانجام احدی نتوانست از در هم پاشیدگی این سیستم معرفتی که بتدریج کهنه و منسوخ می شد و با حقایق نیرومند تر روبرو می گردید، جلوگیری بعمل آورد.

جهان شناسی، فیزیک، علوم طبیعی، پزشکی، تاریخ و جامعه شناسی هر یک به تعمیم نوع و نوع تری دست یافتند و خرد باستانی رنگ پریده تر و رنگ پریده تر شد. در آستانه عصر نوزایی (رنسانس) که از قرن چهاردهم میلادی آغاز می شود دیگر طنین «استاد می گوید» (Magister dixit)، یعنی سخنی که درباره ارسطو می گفتند، آن صلابت پیشین را نداشت.

صف شکنان و بندگسلان عصر جدید از کپلر، کوپرنیک، تیخوبراهه، گالیله، لئوناردو داوینچی گرفته تا نیوتن، راجرزو و فرنسیس بیکن، رنه دکارت و دهها نام دیگر زمینه را برای پیدایش یک بینش نوین درباره جهان آماده ساختند.

فلاسفه کلاسیک آلمان کانت، فیشته، شلینگ، هگل و بویژه فرد آخرین تلاش فراوانی بکار بردند که سیستم فلسفی جامع و فراگیری بر پایه پیوند دیالکتیک با معنی گرایی (ایده آلیسم) پدید آورند. با آنکه کانت و هگل در این زمینه تا مقام طرازبندان کبیر اوج یافتند، ولی کاخ رفیع شان سست بنیان بود. آنها نتوانستند بینش دوران نوین، دوران سرمایه داری را که خواستار آشتی دو متضاد یعنی تعبد و علم بود خلق کنند. ولی توانستند از برخی جهات، مثلاً از جهت ایجاد منطبق دیالکتیک و طرح برخی مسائل فلسفی و اجتماعی زمینه سازان پر ارزش آن بینش یکتاگرانه ای شوند که ماتریالیستهای قرن هفدهم انگلستان و قرن هجدهم فرانسه و سرانجام فویرباخ زایش پرهیمه آن را بشارت داده بودند.

سرمایه داری که از تعمیم نتایج علوم طبیعی و از انطباق این نتایج بر عرصه تکامل اجتماعی هراس داشت و دارد، صاف و ساده منکر تعمیم فلسفی شد و آزمون گرایی (آمپیریسم) تنگ میدانی را که آن را «آزمون گرایی خزنده» می نامیدند جانشین فلسفه ساخت و فلسفه را منسوخ اعلام داشت. کار عظیم بیوند علم و فلسفه، آزمون و تعمیم بر عهده ماتریالیسم نوین یعنی ماتریالیسم دیالکتیک افتاد. این آزمون گرایی خزنده درست، «فلسفه» تاجران و کاسیان است که جز دخل و سود روز حرفاکت (یعنی رخداد به معنای کاملاً ناسوتی این کلمه) چیز دیگری برای آنها اصالت ندارد. این طرز فکر به مطلق کردن «آنچه که در این آن و هم اکنون واقعیت دارد» و «آنچه که برای من سود ببارمی آورد» به اشکال مختلف در گهواره های تمدن بورژوازی جهان: انگلستان و ایالات متحده آمریکا تحت عنوان سانسوالیسم (حس گرایی) و غیره و غیره فرمولبندی شده است و به شکل احماقانه - کسل کننده ای «فاکت» ظاهری و گذرا را مطلق می کند و منکر روندهای تاریخی، جنبش های «تحت الارضی»، موش قبح زن تاریخ، سیرتکاملی پیش بینی پذیر تاریخ لذا ایده آلهای انقلابی ناشی از آن است. منکر ارزش انتزاع و تعمیم، منکر مقولات فلسفه است و همه را به عنوان متافیزیکی و «مفاهیم دروغین» بدور می ریزد.

باری، این بار دیگر نوبت پیروزی دیررس ارثیه معنوی دمکریت و اپیکور بود نه ارسطو و افلاطون، اینبار می بایست ترازبندانی مانند مارکس و انگلس پدید آیند تا دومین بینش کبیر تعقلی تاریخ را پدید آورند، بینشی که نقشی دگرساز و جهان پرداز در دوران ما ایفاء کرده و می کند.

این بینش به تمام معنی یک ترازنامه نوین از همه دستاوردهای معرفت انسانی در زمینه منطق، جهان شناسی، تاریخ، جامعه شناسی، اخلاق و هنر عصر بود، و توانست کلیه استنتاجات گرانبهای نسل ها متفکران را در داخل یک سیستم هماهنگ و از جهت منطقی منسجم نه تنها بهم پیوند دهد، بلکه اوج بخشد و بینشی که کاملاً در سطح توقعات و نیازمندی های تکامل تاریخی جامعه و ناشی از دستاوردهای علمی، فنی و اجتماعی اوست، پدید آورد. این یک گام غول آسا به پیش بود.

مارکس و انگلس با کار ماوراء انسانی فکری و عملی خود، این بینش را با اصابت و دقت و تفصیلی گاه اعجاب آور عرضه کردند.

ولی اگر بینش دوگرایانه و مادی مآب ارسطو در عصری خموش که در آن قوای مولده کندیا و تحولات اجتماعی دیررس بود، می توانست خود را از ضربات زمان درامان نگاه دارد، بینش جدید در دوران جوشان و خروشان تحولات سریع علمی، فنی و اجتماعی می بایست روند نوسازی و آرایش و پیرایش و دگرگونیهای دمسازگرانه خود را (به معنای منطقی و علمی این کار) با سرعت بگذراند. سرشت این بینش با تحول پذیری سازگار بود، زیرا اسلوب خود را دیالکتیک اعلام داشت و هر نوع شیوه متافیزیکی را در تفکر مردود شمرد.

پس از مارکس و انگلس، لنین دستاوردهای قریب سه دهه پس از آنها را با نبوغ شگرف خود تعمیم داد و بینش مارکس و انگلس را تقریباً در همه عرصه های مختلف آن با تحولات زمان، همپا ساخت و جوهر متحرک، ضد دگماتیک، علمی و واقع گرای آن را نشان داد. استالین نقش تنظیم گر با قریحه این سیستم را با اسلوبی تا حدودی قشری و سکولاستیک ایفاء نمود، امری که تا حدودی ناگزیر بود. هم در زمان اوست که متاسفانه از مصطبه یک بینش علمی انقلابی و واقع گرا مانند بینش مارکسیستی - لنینیستی، برخی دستاوردهای معرفت انسانی در زمینه منطق، ریاضیات، سیرنتیک، فیزیک، زیست شناسی و ژنتیک، روان شناسی، جامعه شناسی، زبان شناسی و سماتیک و غیره به غلط «معرفت مغلوب بوژوایی» اعلام شد. علت یابی این پدیده ساده نیست و به دنبال حل آسان مسئله نباید رفت. درباره دوران استالینی تکامل سیاست و ایدئولوژی، نه تنها از طرف اندیشه پردازان مغرض و سطحی بورژوازی، بلکه از طرف برخی از کمونیست های اروپای باختری نیز، قضاوت هایی که در سطح پدیده های تاریخی می غلطد، کم نیست. آنها نقش دو عامل مهم یعنی فشار دائمی سرمایه داری جهانی و تلاش برای محو سوسیالیسم در نطفه از طرفی، و عقب ماندگی نسج اجتماعی در مجموعه اراضی اتحاد شوروی را از طرف دیگر که ناچار سوسیالیسم پیروزمند را به اتخاذ انواع اسلوب های فکری و عملی (گاه علی رغم خود) وادار کرده است، توجه لازم نمی کنند و از دیدگاه نوعی «دموکراسی مجرد» و «انسان دوستی مجرد» و «فرهنگ مجرد» واقعیت های تاریخی را مورد بررسی قرار می دهند. به هر جهت،

ولو در زیر فشار ضرورت ها، اسلوب های فکری و عملی که استالین متداول ساخت، خطر جدی تصلب را بوجود آورده بود.

کنگره بیستم به این آغاز تصلب سکولاستیک یعنی چیزی که با ماهیت متحرک بینش مارکسیستی در تضاد بود، خاتمه داد و طی بیست سالی که از آن گذشته است، بینش مارکسیستی توانسته است صدها مقوله و حکم نوین را جزم و هضم کند، بر انعطاف دستگاه مقولاتی و احکام و استدالات خویش بیافزاید و خود را به سطح و اوج ضرور علمی و عملی برساند. این بار، تحول لازم، نه بدست یک متفکر (مانند لنین)، بلکه به مددکار وسیع جمعی در مقیاس جهانی، بویژه به دست حزب کمونیست اتحادشوروی انجام گرفته است و می گیرد. می توان گفت که این بار نیز مارکسیسم توانست جوهر علمی، متحرک، ضد دگماتیک و واقع گرای خود را متجلی کند و خود را در سطح نیازمندی ها و توقعات پراتیک زمان قرار دهد.

دانش انسانی جهش وار بسط می یابد. تصور ما از جهان بزرگ و کوچک، تصور ما از ساختمان ماده، تصور ما از مکانیسم زیست و زندگی اجتماعی و روند های معرفتی و پدیده های تاریخی با سرعتی سرگیجه آور دقیق تر و دقیق ترمی شود. دستاوردهای دو دهه اخیر دانش بشری رامی توان با دستاورد قرن ها و قرن های گذشته مقایسه کرد. می گویند که مثلاً قریب ۸۰ درصد معرفت حاصله در فیزیک مربوط به ۳۰ سال اخیر است و تنها ۲۰ درصد مربوط به تمام دوران های پیشین تکامل تاریخی این دانش است!

جهان در چنبره دو انقلاب تندپو یعنی انقلاب اجتماعی در مناسبات تولید و انقلاب علمی و فنی در نیروهای مولده، در چرخش و دگرسانی حیرت آوری است، لذا بینش خردگرایانه و علمی مارکسیستی که هرگز مدعی ایجاد مقولات جامد، احکام ابدی و حقایق مطلقه نبوده، باید بنا به توصیه انگلس، خود را با هر تکامل جدید علوم طبیعی و اجتماعی، تکمیل بخشد و بنا به توصیه لنین پیوند فلسفه و علوم طبیعی را دم به دم تعمیق کند و اگر نخواهد از زندگی عقب ماند آخرین دستاوردهای دانش را برای غنی و دقیق ساختن مقولات و احکام خود هضم نماید و چنین نیز می کند.

هم اکنون، به نظر نگارنده، برخی از تعریف های متداول درباره مقولات و احکام فلسفی درباره «ماده» و «زندگی» و «بی پایانی ماده در زمان و مکان» نیازمند دقیق تر شدن فرمولبندی هاست.

می دانیم که فریدریش انگلس در «آنتی دورینگ» با هضم فلسفی دستاوردهای زیست شناسی عصر خود، تعریفی از زندگی داد که در فلسفه مارکسیستی تعریف کلاسیک محسوب می شود. انگلس گفت: «زندگی شیوه هستی اجسام سفیده ایست و ماهیت این شیوه هستی نوسازی دائمی ترکیبات شیمیایی این جسم است». (آنتی دورینگ، به زبان روسی، ص ۷۷). روشن است که کشفیات انبوه زیست شناسی و ژنتیک زمان ما، همراه با پیدایش دانش سبیرنتیک که در زمان انگلس وجود نداشته، درک ما را از زندگی غنی تر کرده است. اکنون روشن است که علاوه بر اجسام سفیده ای، در فعالیت زیستی آسیدهای نوکله ئیک (آسید ریبونوکله ئیک و آسید دزینکو ریبونوکله ئیک که عامل وراثت است) و ترکیبات فسفری نقش عمده ای دارند و نیز علاوه بر تبادل دائمی اشیا با طبیعت خارجی و عمل جذب و دفع، ارگانسیم زنده (یا زیست زا: بیوژن)، اصولاً یک ساختار (استروکتور) خودساز و خود تنظیم گراست که از یک ساختار پیش ساخته بر اساس «کد» هایی که در ژن های زنده معین ثبت شده، به سوی یک ساختار بغرنج تر تحول می یابد. وظیفه عمده این ساختار، مانند هر ماشین سبیرنتیک دیگر، گرفتن «پیام» (انفورماسیون) ها دستکاری ها، ثبت و ضبط آنها، واپس دهی آنها برحسب قاعده «رابطه معکوس»^x.

دانش معاصر در بررسی منشا و تنوع زندگی هم اکنون به نتایج جالبی رسیده است. موجودات زنده را اعم از گیاه، جانور یا انسان، از این بابت که دارای هسته ای باشند که اطلاعات ارثی را منتقل می کنند یا فاقد چنین هسته ای باشند (یعنی اطلاعات ارثی را اسیدهای عریان نوکله ئیک منتقل کنند) به دو دسته نکوهستگان (Eukarvonte) مانند

x مولوی در يك «پیش حدس» داهیانہ «جان» را چنین تعریف می کند:
جان نباشد جز خبر در آزمون هر که را افزون خبرها جانش فزون
جان ما از جان حیوان بیشتر از چه؟ از آن، کو فزون دارد خبر

انسان موش ذرت و هسته وران (Protokarvonte) مانند باکتری ها و آلگ های آبی تقسیم می کنند. در ورای این گروه، باکتری هایی هستند که گاز «متان» می سازند و از جهت ساخت خود از نوع معینی اسید به نام S 16 و S 18 (یا SRH = ریبوسرین) ساخته شده اند و باکتری های کهن (Archobakterie) نام دارند. این نکات باز نشان می دهد که چه اندازه باید در تعریف بیوشیمیکی زندگی محتاط بود و تعریفی که از جهت فلسفی مجاز است نباید مسائل ساختاری را مطرح کند، امری که آن تعریف را به سرعت کهنه می کند.

زندگی یک روند طبیعی مادی است که به مثابه مرحله خاصی از تکامل ماده در جنبش جاویدان آن پدید شده و از جهت ایستایی (ستاتیک) یک ساخت به هم پیوسته و متحدی را بوجود می آورد و از جهت پویایی (دینامیک) قادر به بازسازی خود و ادامه هستی خود است که خود آن مرحله تحول و تکامل طولانی را گذرانده و می گذراند. ارگانیسم زنده از جهتی نسبت به محیط پیرامون خود یک جهان در بسته و ثابت است. ولی از جهت دیگر، جزئی، عنصری از این محیط است و از آن متاثر می گردد و به آن وابسته است. مکانیسم این وابستگی را جذب مواد و دفع آن و دمسازگری با محیط نشان می دهد. بدین سان وحدت ایستایی و پویایی، وحدت ثبات و تغییر در موجود زنده در سطح بغرنج و عالی منعکس می گردد. همان طور که دانشمند شوروی ا. ی. اپارین در اثر خود موسوم به «زندگی، طبیعت، منشا و تکامل آن» (به روسی سال ۱۹۶۰، صفحه ۱۷) یادآور می شود برخلاف طبیعت نازیبست مند که گرایش آنتروپیک و سیر از نظم به بی نظمی در آن حکمرواست، در ارگانیسم زنده گرایش ضد آن، یعنی گرایش نگانتروپیک و سیر از بی نظمی به نظم دم به دم به شکل فزاینده ای حکمرواست. به نظر اینجانب این تضاد بین آنتروپیی و نگانتروپیی در جهان از اهم تضادهای علم و کسمولوژیک است که با آن می توان به تئوری «مرگ حرارتی جهان» که با استفاده غلط از ترمودینامیک مطرح می شود، پاسخ داد.

باری، این نکات نشان می دهد که دادن توصیف فشرده ای از زندگی در سطح کنونی علم خطر ساده کرده کردن مطلب را در بردارد و به جاست که مقوله زندگی با تعریف گسترده ای که بتواند لحظات و جهات مختلف آن را منعکس کند و دستاوردهای معرفت

امروزی ما را در این باره ارائه دهد، عرضه شود. در یک کلمه تعریف ذیقیمت مادی و علمی انگلس، برای دوران ما نیازمند به تکمیل است.

ما از تعریف لنین درباره ماده آگاهیم. لنین مقوله فلسفه ماده را چنین توصیف می کند: «ماده یک مقوله فلسفی است و مقصد از این مقوله واقعیت عینی است که حواس انسان وی را از آن مطلع می سازد و حواس ما آن را کپی می کند، منعکس می سازد، عکس برداری می کند و خود آن مستقل از این حواس وجود دارد». (کلیات به زبان روسی، جلد ۱۴ ص ۱۱۷ - در کتاب «ماتریالیسم و آمپیریوکریتیسیسم»). این تعریف لنین دارای اهمیت شگرفی است زیرا: اولاً ماده را به مثابه «مقوله فلسفی» از ماده به مثابه «مقوله فیزیکی» جدا می کند و نشان می دهد که فیلسوف ماتریالیست مجبور نیست درباره چگونگی ساختار درونی ماده سخن گوید، این کار عالم فیزیکدان است، بلکه کافی است خصیصه اساسی فلسفه ماده را روشن نماید، ثانیاً این خصیصه اساسی را فقط در دو نکته مشخص می کند: اول آنکه ماده مستقل از شعور ما انسان ها وجود خارجی دارد؛ دوم آنکه این واقعیت عینی از طریق حواس ما در ذهن ما منعکس می گردد و معرفت ما نسبت به آن امری ممکن است.

تعریف لنین از «ماده» پاسخ دندان شکنی به آن ایده آلیست ها و شکاکان و ندانم گرایانی که با خلط تعریف فلسفی و تعریف فیزیکی ماده و با سوء تعبیر از دستاوردهای فیزیک معاصر، می کوشیدند ماده را عملاً به یک جوهر روحانی مبدل سازند و وجود عینی و مستقل آن را انکار نمایند. تعریف لنین هضم کلیه دستاوردهای دانش معاصر وی بود. ولی آیا دانش معاصر ما واردکردن بازهم برخی نکات را ضرور نمی سازد؟ این نکته ای است لااقل در خور تعمق. از زمان لنین فیزیک معاصر در ساختمان ماده از ترکیب یاخته ای و ذره ای (مولکولر) آن گرفته تا ساختمان اتمی و زیراتمی (سوب اتمیک) و یافت به اصطلاح «اجزای اولیه» و میدان ها و مختصات انرژی بسی پیش رانده است. تعداد «اجزای اولیه» تشکیل دهنده اتم به حدی شده است که نه فقط پیش بینی لنین را درباره «بی پایانی ماده در ژرفا» برجسته کرده، بلکه امکان ایجاد جدول های تنظیمی از این اجزا را، ولو در حالات مقدماتی آن، فراهم آورده است. تازه خود اجزای اتمی نیز بسیط نبودن خود را نشان داده اند و

دانش فیزیک معاصر در جستجوی «کوارک و آنتی کوارک» به عنوان اجزای اولیه این «اجزای اولیه» و «گراوتین» به عنوان اجزای اولیه میدان جاذبه به تدریج وارد مرحله تجربی شده است. حتی در مورد عناصر جدول مندلیف کشف خانواده ترانس اورانیوم که از ۱۹۴۰ آغاز شده بود، در سال ۱۹۷۵ به کشف عضو شماره ۱۰۷ که نایب عمر می کند (خود اورانیوم بیش از ۴ میلیارد سال!) رسیده است بعلاوه دانش معاصر مثلا از وجود «ضد ماده» و «ضد شیئی» و حتی «ضد جهان» سخن می گوید که بنابه فرض و بر حسب یک سلسله آزمایش ها «اجزاء اولیه» ترکیب کننده آن از جهت بارالکتریکی نقطه مقابل ماده است و حال آنکه عینا از همان اجزا ترکیب شده است. خود اصطلاح «ضد ماده» گمراهی آور است، زیرا اگر از جهت فلسفی بنگریم «ماده» و «ضد ماده» نیز دو شکل وجود شیئی هستند، چنانکه نور، حرارت و الکتربیسته اشکال «انرژی» هستند و «جاذبه» و «میدان» الکترومغناطیسی و آنطور که آخرین دستاوردهای علم نشان داده است «میدان روابط قوی» و «میدان روابط ضعیف» اشکال «میدان» هستند و شیئی و انرژی و میدان روی هم اشکال مختلف ماده بطور اعم محسوب می گردند. ولی اگر «ضد ماده» چنانکه در طبیعت و عالم به شکل مستقل، حتی به صورت توده های عظیم وجود داشته باشد (مانند «حفره های سیاه» در کیهان) این نکته تغییر ماهوی در تعریف لنینی ماده ایجاد نمی کند بویژه آنکه لنین در کتاب نامبرده تصریح می کند که وجود عینی و مستقل از شعور صفت عمده شاخص ماده است. ولی توجه به آن ما را وامیدارد که مفهوم «انعکاس» این ماده را در شعور انسان، همان طور که لنین می خواست، با تمام بغرنجی دیالکتیکی و گاه اشکال غیرمستقیم و پلکانی و مع الواسطه و چند مرحله ای آن ادراک کنیم. سرانجام این نمونه نشان می دهد که حتی تعریف وسیع و دقیق دیالکتیکی از ماده می تواند با تکامل معرفت ما نیازمند دقت بیشتری شود، بدون آنکه این سخن به معنای آن باشد که اصل ماتریالیستی وجود عینی ماده مستقل از شعور خلل یابد و جایی برای سوءاستفاده ایده آلیستی باقی بماند.

گستره های فیزیک معاصر به سرعت بسط می یابد. شکل های اندازه گیری و مشاهده مرتبا متنوع تر می شوند. به کمک وسایل مجهز امروزی مرتبا عناصر نوینی که برخی آنها

پایدار (ستاتیل) هستند و برخی کمتر از ثانیه ای می زیند بر عناصر تاکنون معلوم سیستم مندلیف افزوده می شود. خاصیت های نوین ماده مثلا مانند «ما فوق هادی شدن» برخی آلیاژها در درجات بسیار عالی حرارتی روشن می گردد. فیزیک ستاره ها (آستروفیزیک) از مجرای تنگ تماشای بانور (اپتیک) به مجرای وسیع امواج الکترومغناطیسی (بارقائیسی) که طول موج آنها در طیف بسیار وسیعی از ده متر تا ۱۰ - ۱۵ سانتی متر قرار دارد، وارد می شود. نجوم رونتگنی پدیده های تازه ای را در فضا کشف کرده و آشکارگر (دکتکتور) های «نوترینو» راههای جدیدی را در ستاره شناسی می گشاید. کشف فضای مغناطیسی ستاره های نوترونی که دارای پلاسمای ناپایدار هستند، کشف هاله رادیویی کهکشان ها، کشف پدیده موسوم به «ترشحات رونتگنی» که گویا با پدیده موسوم به «حفره های سیاه» مربوط هستند، همه به برکت این تکامل حیرت انگیز وسایل نوین کشف و مشاهده بعمل آمده است و ما را به فرضیه ها و دیدهای جسورانه تازه ای می کشاند. اخیرا فرضیاتی درباره «تاکی بون» با ذراتی که از فوتون سریع تر هستند و «گلوئون» با ذراتی که میدان های جاذبه و قوی و ضعیف را پیوند می دهند، دورنما و منظره یک انقلاب نوین در فیزیک را پدید آوردند.

کوشش برای ایجاد یک تئوری عمومی «اجزای اولیه» اتم ادامه دارد. با آنکه هنوز وجود «کوارک» به مثابه جزء این اجزای اولیه ثابت شدنی است، ولی از جهت تئوری از چهارنوع کوارک (دو عادی، یک «عجیب» و یک «افسون شده») و گاه از «سه رنگ» کوارک سخن می رود. با ترکیب تئوری نسبیت عمومی و مکانیک گوانتا و تئوری واحد میدان ها برای یافتن «فورمول های جهان» تلاش هایی انجام می گیرد.

در این زمینه می توان از «هندسه دینامیک» (Geometrodynamic) انیشتن و ویلر سخن گفت. دعوی این رشته از فیزیک تئوریک آن است که جرم خصیصه جوهری ماده نیست و ماده به نقاط هندسی در فضای ریمانی قابل تاویل است و لذا جایگاه «Conti-num» (که پیوند زمان و مکان است) بدون ماده یا مقدم بر وجود ماده وجود دارد. به عبارت دیگر ماده در آخرین تحلیل گردبادهایی است در مکان، انحنای (به اصطلاح انیشتن

Krumungen) بی است که مکان، مختصات هندسی فضا است: ماده بدون جرم، ماده صرفاً زمانی - مکانی!

موافق این تعبیر تئوریک از ماده که هنوز با وجود داشتن طرفدارانی در میان تئوری دان های برجسته فیزیک، مقبولیت و مسلمیت عامه نیافته، زمان و مکان اشکال هستی ماده نیستند، بلکه از ماده مستقلند و قبل از ماده وجود داشته اند، ماده با مختصات شناخته شده خود مانند جرم، انرژی و میدان، محصول تحول در مختصات هندسی فضا با تحول در مختصات خلاء است. وحدت خلاء و ملاء صورت می گیرد. خلاء (مکان) و حرکت (زمان) در اثر کوانتیزه و منفصل شده به پیدایش «اجزاء اولیه» ماده امکان می دهند. این نظر به هندسی شدن () منظره جهان و مستحیل شدن ماده به «معنای جرم» در زمان و مکان محض، می انجامد.

برخی از کارشناسان معتبر فیزیک معاصر این نظریه را لغو و نتیجه استغراق در ریاضی گرایی می شمردند، ولی تردیدی نیست که طرح آن از طرف عده ای از تئوریسین های جدی عصر ما، نشانه دیگری از آن رویدادهای غیرمترب و ناپیوسیده در سیر معرفت است که می توان دریافت ما را از جهان دگرگون کند. انگلس می گوید: «از آنجا که میدان دید تاریخی ما قطع می شود، لذا مسئله وجود یک مسئله بازی است». به عبارت ساده تر از آنجا که وجود بی پایان و هستی ما پایانمند است، هنوز مسائل فراوانی باید حل شود تا «مسئله وجود» به حل جامع خود ولو در عمده ترین خطوط برسد.

تردیدی نیست که تئوری «هندسی» ماده شامل غلوهایی است، ولی این تئوری احکام معروف دیالکتیکی را دایر به پیوند ماده، زمان، مکان و اینکه زمان و مکان اشکال هستی ماده اند رد می کند. این تئوری مدعی است که زمان و مکان معقولاتی است مقدم بر ماده، ولی ماده به چه معنا؟ لنین در کتاب «ماده گرایی و آزمون سنجی» می گوید: «آخر یگانه» خاصیت «ماده که ماتریالیسم فلسفی قبول آن را تعهد می کند عبارت است از خاصیت واقعیت عینی بودن و در ورای شعور ما وجود داشتن»، در آن صورت به فرض که تعریف ماده با مختصات هندسی فضا یکی شود، به فرض که زمان و مکان مقدم بر ماده (به معنای جرم)

باشند، نکشی در احکام ماتریالیستی فلسفی پیدا نمی شود. تنها این نکته مسلم می شود که جرم و میدان و انرژی را نباید آخرین مختصات تجزیه و تحلیل ناپذیر ماده دانست. تنها این سخن لنین مسلم می شود که ماده در ژرفا نیز بی تک و پایان است و چنین نیست که ما اعلام کنیم، اولیه ترین آجرهای ماده را کشف کرده ایم و از آن به بعد با هیچ و عدم مطلق سروکار داریم.

اینکه به مفهوم بی پایانی ماده در سه پارامتر: زمان و مکان و از جهت تنوع ترکیب و ساختمان (یا: بسیار گونگی) بنگریم. علیه بی پایانی در مکان استدلال علمی متعددی وجود دارد مانند: «پارادکس البرس»، «پارادکس زلینگر»، اصل دوم ترمودینامیک»، «موضوع پدیده قرمز در طیف سحابی های دور» و یا «تئوری جهان گسترده» و سرانجام نظریه انیشتن درباره «انحنای فضا». درباره این مطلب اشاره وار توضیحی بدهیم. موافق «پارادکس البرس» اگر جهان بی پایان می بود، از آنجا که انباشته از اجسام منیر است لذا باید تشعشی خیره کننده داشته باشد و حال آنکه چنین نیست. موافق «پارادکس زلینگر» اگر جرم جهان بی پایان باشد باید سرعت جرم نیز بی پایان شود و حال آنکه باز چنین نیست. موافق اصل دوم ترمودینامیک و قاعده کهولت (انترپی) و تبدیل همه انرژی ها به نازل ترین شکل انرژی یعنی انرژی حرارتی، سرانجام باید جهان با «مرگ حرارتی» پایان یابد و در آن حالت فعل و انفعالات درونی ماده خاتمه پذیرد، لذا عصر جهان در زمان بی پایان نیست. موافق فرضیه «پدیده قرمز» (که در طیف سحابی های دور دیده می شود) جهان در حال گسترش دائمی و گریز از مرکز است و لذا این فرض پیش می یابد که زمانی جهان ما توده ای سخت متراکم بوده که سپس در اثر ترکشی به حال گسترش افتاده است و این فرضیه را که در انگلیسی Big bang می نامند در میان دانشمندان طرفداران زیادی دارد و بویژه برخی از دانشمندان شوروی بر این اساس تمام تاریخ تحول عالم را از آن مبداء تا وضع کنونی جهان مرحله به مرحله تنظیم کرده اند. اگر چنین است پس لااقل جهان ما را آغازی است که همان ترکش نخستین ماده ماوراء فشرده است. موافق نظریه انیشتن درباره «انحنای فضا» یک شعاع نور که از منبع معینی خارج شود پس از زمانی محدود به عرصه

قریب به منبع باز می‌گردد. و این خود دلیل بر آن است که جهان کروی است. لذا محدود است به فضای ممتد و غیرمحدود. شعاع این کره نیز بسال نوری حساب شده است.

این نظریات و گاه فرضیات، علمی است نه خرافی و نه سفسطه ایده آلیستی و نه ایده آلیسم فیزیکی. پاسخ منطقی مارکسیست‌ها به همه این نظریات آن است که این احکام در واقع به جهان محدود ما، یعنی «ماوراء کهکشانی» (مناگالاتیک) که ما بدان تعلق داریم مربوط است و در مورد آن نیز، موافق تجارب موجود صادق است. ولی آیا «ماوراء کهکشان ما» تنها ماوراء کهکشان است و آیا مفهوم «جهان مادی»، مفهوم «عالم» کلی تر و بسیط تر از مفهوم محدود «ماوراء کهکشان ما» (با مناگالاتیک ما) نیست؟

بعلاوه رشد پژوهش‌های علمی از هم اکنون در این نوع استنتاجات نیز تردیدهایی ایجاد می‌کند. مثلاً کشف جزئی از «نوترینو» (که خود از «اجزاء اولیه» تشکیل دهنده اتم است) به نام «*Boson scalaire*» به وسیله دانشمندان فرانسوی، تئوری گسترش فضا و «ترکش نخستین» را متزلزل کرده است و می‌خواهد برای «پدیده قرمز» در طیف ستارگان توضیح دیگری را جانشین توضیح و تجربه «دویلر» بسازد. البته این فرضیه هنوز در «قنذاق» است، ولی اگر صحت آن مسلم شود در استنباط ما از کیهان شناسی تغییرات مهمی حاصل می‌شود.

فرضیه فوق نشان می‌دهد که برخورد این جزء نوترینو (که خود از اجزاء اتم است) با اجزاء نور (که فرتون نام دارد) اغتشاشی در طیف نور (پرتوریاسیون) ایجاد می‌کند که موجب پدیده قرمز یعنی گرایش رنگ طیف به سوی رنگ قرمز می‌شود بدون آنکه این اغتشاش موجب اعوجاج و کزدیسی (دفورماسیون) دیده شود.

صرفنظر از آنکه این فرضیه، که هنوز تجربه آزمایشگاهی در پشت آن نیست، چه سرنوشتی داشته باشد، به هر حال حاکی از آن است که چگونه ممکن است توضیحاتی که گاه دهه‌های بسیاری پرمهابت به نظر می‌رسند، یک مرتبه دگرگون شوند. لذا ایده آلیست‌هایی از نوع جیمس جینز، ادینگتن، لاول و دیگران زیاد برای اثبات تئوری «خلقت» عجله دارند و از نارسایی معرفت علمی ما به سود ایده آلیسم سود می‌جویند و به اصطلاح هر حفره‌ای در علم

را پناهگاهی برای بت‌ها و شیاطین خود می‌سازند.

در همین زمینه بی‌مناسبت نیست از فرضیه‌هایی که درباره ذرات تاکیون (*Ta- chyon*) وجود دارد و در بالا بدان اشاره کردیم، سخن گوئیم، زیرا این فرضیات عواقب نوبنی از پی دارند مانند اثبات بازگشت پذیری زمان، تقدم معلول بر علت و تزلزل رکن اساسی تئوری نسبت انیشتن که برپایه مطلقیت سرعت نور (۳۰۰ هزار کیلومتر در ثانیه) مبتنی است. سرعت نور که ذرات فوتون، نوترینو و آنتی نوترینو با آن سرعت در حرکتند تا قبل از فرض تاکیون (از ریشه یونانی *Thachis* یعنی تند) بزرگترین سرعت ممکنه تصور می‌شد و جرم سکون ذره‌ای در داخل این سرعت برابر است با صفر. لذا اگر در این ذرات، تاکیون با سرعتی بیش از نور موجود باشد جرم سکون آنها باید یک عدد موهومی (*Lmagineaire*) شود. فلامیون، ستاره شناس و نویسنده فرانسوی زمانی یک موجود انسانی فرض کرد بنام لومن (*Lumen*) که ابتدا به آخرین تصویرهای جنگ واترلو رسید و سپس تدریجاً به تصاویر قبل و قبل تر. تاکیون نیز مانند فیلمی که آن را از آخر بچرخانند زمان را بازگشت پذیر می‌کند و در سیر از نقطه *A* به *B* تاکیون ابتدا به نقطه *B* می‌رسد و سپس به نقطه *A*، یا به بیان دیگر دستگاه پذیرنده این ذره را زودتر از دستگاه دهنده دریافت می‌کند و معلول را قبل از علت می‌گذارد، بازگشت زمان برخلاف قانون دوم ترمودینامیک است، یک روند طبیعی که در آن اتم‌ها و مولکول‌ها شرکت دارند در اغلب مواد (از جهت آماری) می‌تواند تنها در یک جهت معین جریان یابد. البته برخی ذرات جداگانه می‌توانند از آن جهت خارج شوند، ولی غیر محتمل است که تعداد کثیری از این نوع انحرافات روی دهد ولی سرعت ماوراء نور تاکیون به این قانون حالت نوبنی می‌افزاید. موافق تجربه شاپیرو (*Shapiro*)، ستاره شناس آمریکایی گوازار ۱۷۹ علاماتی ده برابر سرعت نورپخش می‌کند که بنا به یک فرضیه احتمالی می‌تواند تاکیون باشد. این ذره مفروض تاکیون اثبات نشده و دهها تجربه در مورد آن تا کنون بی‌نتیجه مانده است.

پس باید مقوله «نامحدود» از جهت زمانی و مکانی را یک مقوله فلسفی دانست که بناگیز از خلق ناپذیری و زوال ناپذیری ماده پیوسته جنبان که همه تئوری‌های نامبرده آن را

تائید می‌کنند ناشی می‌شود و آن را باید از مفهوم فیزیکی آن مقوله جدا ساخت والا روشن است که در جهان ما «درماوراء کهکشان» یا «متاگالاکسی» ما، همه چیز از جهت زمانی و مکانی، هر قدر هم ماوراء بزرگ یا ماوراء کوچک باشند بالاخره حدی دارند.

اگر ما این دو مقوله فلسفی و فیزیکی را چنانکه لنین در مورد ماده بکار برده از هم جدا کنیم، آنگاه سوء استفاده‌های ایده‌آلیستی کسانی مانند ادینگتن از پدیده جهان گسترده و افرادی مانند جیمس از قوانین ترمودینامیک می‌کنند آسان پاسخ می‌گوئیم. آنگاه خود را ناچار نمی‌بینیم که «انفجار ماده متراکم اولیه» و تجربه «پدیده قرمز» در طیف سحابی‌ها و انواع ثنوری‌های دیگر را، در صورت صحت آنها، نوعی تحدی و مصاف طلبی ایده‌آلیسم نسبت به ماتریالیسم حساب کنیم و خود را موظف بدانیم که نادرستی آنها را به اثبات رسانیم، بلکه تمام این پدیده‌ها درباره سیستم محدود ماوراء کهکشان ما می‌تواند صادق باشد، چنانکه درباره هر سیستم محدود دیگری نظائر این نوع پدیده‌ها صادق است. بدینسان حل آنتی‌نومی و یا تناقض بین محدود و نامحدود، در طرح خود بدین شکل، افق دید ما را از ماتریالیسم دیالکتیک توسعه می‌بخشد.

اگر بخواهیم بدین بحث ادامه دهیم و باز هم نمونه‌هایی را مطرح سازیم باید بگوئیم که چنین توسعه افق دید درباره تاریخ انسان نیز ضرور است، زیرا با شروع امکان مداخله آگاهانه انسان در مختصات ارثی از طریق ایجاد تغییرات در کروموزوم (ژن‌ها) به منظور دادن خاصیت دلخواه جسمی یا روحی به انسان. ما اکنون در آستانه تحول عظیم و شگرفی هستیم که عواقب آن بسی دور و دراز است. دانش زیست‌شناسی ذره‌ای (مولکولر) وعده می‌دهد که از آغاز قرن آینده این مداخله شکل واقعی بخود خواهد گرفت. دانشمندان شوروی پیش بینی می‌کنند که طی سی سال آینده این مداخله تحقق پذیر خواهد بود. روشن است که نتایج مداخله در آغاز بسیار محدود است، ولی مطلبی است از جهت اصولی فوق‌العاده مهم، زیرا مداخله انسان در تکامل ارگانیک است.

باتوجه به این روند، تاریخ‌پیدایش و تکامل انسان و تمدنش را می‌توان به نظر نگارنده به سه دوران تقسیم کرد:

۱- دوران تکوین زیستی (یابیوتنز) و تبدیل تدریجی میمون‌ها به نیمه میمون‌ها و غیرمیمون‌ها یا انسانوارها به انسان‌ها (همو Homo) و پیدایش نخستین گله‌های ابتدائی. در این دوران محتوی تکامل را تبدلات بیولوژیک تعیین می‌کند و نه تغییرات اجتماعی.

پژوهش‌های دیرین شناسان و کهن شناسان در سال‌های اخیر تا حدودی منظره این تکوین زیستی را روشن تر ساخته است. تقریباً مسلم شده است که جدا شدن انسانوارها (Anthropus erectus) که خود انواع مختلفی دارد، در سی میلیون سال پیش انجام گرفته است. برخی از دانشمندان به علت شباهت ADN (اسید دزینکو ریو نوکله ئید) میمون‌های آسیایی با انسان به این نتیجه رسیدند که پیدایش انسان‌ها در قاره آسیا انجام گرفته و کشفیات اخیر دست «آمار» (درکنیا) راجع به انسانوارهای سه میلیون سال پیش، باید قاعدتاً حکایت از مهاجرت این انسانوارهای آسیایی به آفریقا باشد. از ۳ - ۴ میلیون سال پیش تقریباً بطور مساوی، با پیدایش دو نوع انسان (Homo) روبرو هستیم یعنی «انسان ماهر» (Homo habilis) که به مرحله افزار سازی رسید ولی شاید در اثر عدم تکامل زبان، تمدنش فرو پژمرد و بر اثر عوامل ناسازگاری و طبیعی از میان رفت و انسان «عاقل» (Homo sapiens) که انسانیت امروز از همه رنگ‌های خود از آن نوع است، زیرا از نوع «انسان ماهر» جز استخوان‌هایی برجاست (مانند انسان نئاندرتال، انسان کرومانیون و انسان هایدلبرگ). تئوری نوپدید «پویولاسیون» در ژنتیک (یعنی وجود اقسام مختلف، در داخل یک نوع واحد، مثلاً انسان) تصور ما را از تکامل این انسان عاقل نیز از لحاظ بیولوژیک و از طریق درآمییزی و پیوند (سلکسیون) درونی آن برآتب غنی تر و بغرنج تر می‌کند.

لذا در تاریخ به معنای عام، دوران تکوین زیستی، دورانی است سی میلیون ساله و پیدایش تمدن و افروختن آتش سابقه‌ای بطور نسبی کوتاه دارد که در جنب آن سی میلیون سال مانند لحظاتی است. سرانجام تاریخ اجتماعی انسان آغاز می‌گردد و تحول و تکوین زیستی که با کندی جانفروسی جریان داشت جای خود را به تحویل سریع اجتماعی می‌دهد.

۲- دوران تکوین اجتماعی (سوسیوتنز) یعنی هنگامی که دیگر تکوین صرفاً زیستی

خاتمه می یابد و تحول در جاده اجتماعی، در جاده تحول مدنیت انسان و تبادل صورت بندیهای اقتصادی - اجتماعی و تکامل ابزار و گسترش معرفت می افتد و نوع ثابت انسان بنام «انسان عاقل» (Homo sapiens) قهرمان این تحول است. این دوران تا کنون ادامه دارد و چند ده هزار سال را در بر می گیرد.

البته چنانکه یاد کردیم، خود پیدایش انسان عاقل دوسه میلیون سال پیش رخ داده، ولی جدایی گله های این انسان از طبیعت هنگامی تسریع شده که وی توانسته است مراحل سنگ کهن و میانه و نو را طی کند و به کوزه گری و کشت و کار دست زند و فلز را بگدازد، ستور را رام کند. نخستین گدازش فلز تنها در بیست هزار سال پیش (بطور تقریب) انجام می گیرد و نتیجه همه اینها تحول بنیادی در نظامات دودمانی و پیدایش انبوهه های اقوام و کشورهای غول آسای برده داری در بین النهرین و مصر و دیرتر در چین و هند و ایران و سپس در یونان و رم و برافراشته شدن ابنیه ای از هرم کوه مانند خنویس گرفته تا باغ های آویخته سمیرامیس و برج بابل و فوروم پرشکوه رم و ظهور مری سراسر نو در زیر گنبد لائوردین آسمانی است بنام تمدن انسانی که امروز «تازیرفلک و حکم بر ستاره کند».

کلاسیک های مارکسیست بویژه این دوران تاریخی را تحلیل کردند و آن را تبادل نظامات یا فورماسیون های اقتصادی - اجتماعی معین دانسته اند. به نظر نگارنده صحت و صلابت علمی و منطقی این نظریه در دوران ما تکان نخورده است، جز آنکه بررسی های وسیع تاریخ سیاسی جهان شمول شدن پژوهش تاریخی، باستان شناسی و کشف متون عظیم بسیار بسیار کهن، به قدری مصالح باره متراکم ساخته که باید توضیح ما از جامعه بدوی نخستین و نظام های دودمانی، جامعه برده سالاری، و مختصات و ویژگی های آن و اشکال تحول آنها و شیوه های تبدیل آنها به هم و اینکه در کجا چگونه برخی مراحل به طفره برگزاشده و غیره و غیره، غنی شود. این درست توصیه مکرر در مکرر کلاسیک هاست که باید انجام گیرد. در چارچوب تکامل فورماسیون ها، به نظر اینجانب باید به تکامل اتنیک (از گله و طایفه گرفته تا بین الملل بهم پیوسته) و تکامل ارگانیک یا تمدنی (مقصودم تکامل تمدن مادی و معنوی یک قوم یا ملت است، صرف نظر از آنکه در آن کدام فورماسیون

حکمرواست) نیز توجه خاص شود. این دو نوع تکامل، تابع تکامل اقتصادی - اجتماعی است و چیزی مستقل از آنها یا عام تر از آنها نیست، ولی بررسی جداگانه آنها (بررسی واحدهای اتنیک و تکامل و تضادهای آنها و بررسی تمدن ها و فرهنگ ها و سیر آنها)، دید ما را از نسج زنده تاریخ، دقیق تر می کند و استنباط تاریخی را از کلی گویی و شماسازی بیرون می آورد.

۳- و اینک ما در آستان (تنها در آستان) یک دوران کیفی تازه ای هستیم که آن را می توان و باید دوران تکوین اجتماعی - زیستی (سوسیوبیوژنر) نامید. در این دوران بتدریج و شاید طی چند سده آینده با ایراد تحولات آگاهانه در ساختمان جسمی و روحی انسان خواهیم توانست نوع تازه ای از Homo که دیگر تنها محصول حرکت خودبخودی طبیعی نیست، بلکه محصول تحول آگاهانه اجتماع نیز هست، پدید آوریم که با نوع موجود (Homo sapiens) تفاوت های اساسی خواهد داشت. بعلاوه تحولات اجتماعی مانند پیدایش نظام اجتماعی با اقتصاد و فرهنگ نو و ظهور ملت واحد جهانی که با پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم بیوند دارد، موجب تحولات عظیمی در دوران انسانی می گردد، مجموعه این تحولات، انسانی از جهت کیفی به کلی نو و در سطحی بسی عالی تر از انسانی که ما می شناسیم بوجود می آورد. از آن گذشته خود تحولات درونی بیولوژیک نوع انسان نیز، اگرچه بسیار بسیار کند شده، ولی قطع نشده است. چنانکه مثلاً در دوران ما در اثر بهبود عمومی شرایط زیست به صورت تسریع رشد و طول عمر و غیره در آمده است. چیزی که آن را «اکسلراسیون» می نامند.

تقسیم بندی پیشنهادی ما وظیفه ماتریالیسم تاریخی را در ابعاد گذشته و آینده بسط می دهد، از آنجا که تحولات اجتماعی ولو در اشکال جنینی و بسیار ابتدایی آن، از همان دوران بیوژنر آغاز می گردد و با آن درآمیختگی دارد، لذا نمی توان این دوران را ماقبل تاریخ انسان دانست. و اما آنچه به دوران آغاز شونده مربوط است، برای احتراز از آینده نگری های مجرد و خیالبافانه، ما نیازی نداریم که درباره جزئیات آن از هم اکنون حدیثاتی را مطرح کنیم، ولی این سخن لنین را به یاد داشته باشیم که گفت، زمان حال را از سکوی آینده بهتر می توان دید.

درباره ضرورت یا عدم ضرورت مداخله دانش زیست شناسی در ساختمان انسان هم اکنون بحث هایی است که آن را فقط باید محافل صالحه علمی و اجتماعی حل کنند. به نظر ما حد معین و مشروطی از این مداخله ناگزیر است و طبیعی است که در این امر نهایت دقت و آینده نگری و همه سویه اندیشی شرط است.

نمونه هایی که در مورد تعریف فلسفی زندگی و ماده، مسئله آنتی نومی محدود و نامحدود و مسئله تقسیم تاریخ تکامل مدنیت انسانی ارائه دادیم. شاید نشان دهد که چگونه گسترش طوفانی دانش زمان ما، مرزهای جهان بینی ماتریالیسم دیالکتیک را گسترش می دهد و نوسازی مقولات و احکام آن را ضرور می سازد.

چیرگی ناپذیر بودن جهان بینی مارکسیستی در آنجاست که از سویی با علوم طبیعی و اجتماعی و رشد مستمر و دائمی آنها پیوند دارد و بدین ترتیب مقولات و احکام خود را غنی می کند و از سوئی دیگر با پراتیک اجتماعی و اشکال عمده آن تولید و مبارزه اجتماعی وابسته است و به وسیله آن از زندگی مشخص سرشار و از بلای انتزاع بافی مصون می ماند. جوهر دیالکتیکی این آموزش مرز هرگونه تصلب جزم گرایانه را می شکند و این شط زلال معرفت فلسفی را به پیش می راند. جهان بینی ارسطویی چنین نبود. بسیاری از علم طبیعی و اجتماعی هنگام پیدایش حتی در جنین نبودند. رابطه اش با پراتیک سیاسی - دینی کلیسا آن را بیشتر به طرف جزمیات راند. دعویش به کشف حقایق ازلی آن را به سوی انقراض برد. لذا با وثوق و اطمینان می توان گفت سرنوشت تاریخی بکلی دیگری در انتظار جهان بینی علمی و انقلابی مارکسیسم بعنوان یک فلسفه اصیل علمی است: سرنوشت رستاخیز مستمر و نوزایی دائمی تا هر جا که دانش و پراتیک ضرور کند، سرنوشت آنکه پیوسته افزار نیرومندی برای شناخت جهان و اداره روندهای اجتماعی باقی بماند.

روشن است که این نمونه ها تنها مسائلی نیست که می توان مطرح کرد. تمام نکته اینجاست که باید با اسلوب جسورانه، اصولی و انقلابی لنینی (و نه با اسلوب بازبین گرایان و رویزیونیست ها که علیه خود سرشت ماتریالیسم دیالکتیک توطئه می کنند) هر جای که ضرور شود مرزهای تنگ شده را دورتر و دورتر برد. بینش ماتریالیسم دیالکتیک، برخلاف

بینش ارسطویی بر بنیاد علم و تعمیم دستاوردهای علم است، لذا می تواند با نوسازی دائمی خویش خود را از روند فرسایش - تلاشی دور نگاه دارد و چنین نیز خواهد بود. این آموزشی است همیشه جوان که از کارپایه جنبش دیالکتیکی واقعیت فیض میگیرد. لنین می گوید:

«ما هرگز بر این نیستیم که آئین مارکس چیزی تمام شده، دست نخوردنی است. برعکس ما مطمئن هستیم که این آئین تنها سنگ بنای علمی را نهاده است که سوسیالیست ها باید آنرا در همه جهات گسترش دهند، اگر بخواهند از زندگی واپس نمانند.»

ما این بررسی را که در آن کوشیده ایم از دیدگاه مستقل خود برخی مسائل مربوط به فلسفه ماتریالیسم دیالکتیک و ماتریالیسم تاریخی را به اقتضاء رشد معرفت علمی گسترش داده یا غنی سازیم، به همین جا خاتمه می دهیم، در این امید که برای افراد ذیعلاقه به این مباحث سودمند باشد و به اهمیت مباحث مطروحه توجه کنند.

سخنرانی در مقابل فعالین حزب (بخش سخنرانی های علمی)

حزب چیست؟

۱

درک معنای واقعی حزب برای ما لازم است - مبارزه حزبی در جامعه چگونه پیدا شد - مبارزه پرولتاریا برضد سرمایه داران وسیع ترین شکل مبارزه حزبیست - مبارزه حزبی یک حادثه مصنوعی یا موقتی نیست و نمی توان آن را در جامعه طبقاتی از بین برد - فشار مانع پیشرفت مبارزه نیست. مبارزه حزبی مانند محاربه نظامی است و به انضباط و استراتژی و تاکتیک احتیاج دارد - سه نظریه درباره مفهوم حزب وجود دارد - نظریه متداول در احزاب سرمایه داری - لیبرالیسم و اصل پیشوایی یا دیکتاتوری حزبی - در یک جامعه طبقاتی نمی تواند حزب واحدی موجود باشد - احزاب سرمایه داری از داشتن یک تئوری هماهنگ عاجزند ولی احزاب طراز نوین کارگری به داشتن چنین تئوری قادر و محتاجند - احزاب طراز نوین کارگری اصل لیبرالیسم را غلط می دانند و اصل دیکتاتوری را مضر و نفرت انگیز می شمردند - استنباط دوم یا استنباط احزاب کارگری طراز کهن کدام است - پرستیژ عقیده در این حزب وجود دارد ولی وحدت اراده موجود نیست - دامنه مبارزه به مبارزه پارلمانی محدود است - چگونه احزاب طراز نوین کارگری پیدا شدند.

۱- درک معنای واقعی یک حزب مجاهد و شکل و شرایط ساختمانی آن و نقشی که

باید در ایجاد دنیای بهتری اجرا کند و روشی که باید برای ایفاء کامل این نقش داشته باشد بسیار لازم است. این لزوم بخصوص در این موقع که بسی از اصطلاحات اجتماعی بد و ناقص تعبیر و تفسیر می شود و افراد حزبی ما نیاز شدیدی به فراگرفتن تعلیمات درست و روشنی در زمینه مسائل تشکیلاتی دارند، بیشتر محسوس است.

۲- همه می دانیم که تاریخ بشر، پس از پیدایش مالکیت خصوصی و تقسیم جامعه به طبقات استثمار کننده و استثمار شونده، تاریخ نزاع طبقاتی، تاریخ مبارزه افکار و عقایدی است که به این طبقات مربوط بوده است. این مبارزات در ابتدا به صورت غیر متشکل، غیر منظم، بدون نقشه، بطور لایشعر و بدون هشیاری کامل انجام می گرفته و بتدریج به تناسب تکامل قوای تولید، به تناسب تکامل معرفت انسانی درباره طبیعت و اجتماع، شعور، نظم و شکل یافته است. در این حالت، یعنی در حالت مبارزه متشکل و از روی شعور، قوای متضاد اجتماعی، احزاب پیدا می شوند. با پیدایش رژیم سرمایه داری، با پیدایش اقتصاد ماشینی، با ترقی و توسعه پرولتاریا در جامعه بورژوا، با آغاز مبارزه پرولتاریا برضد بورژوازی، مبارزه حزبی صورت فوق العاده قطعی، جدی و وسیعی بخود گرفته است.

مبارزه حزبی پرولتاریا و طرفدارانش برضد سرمایه داری و حمایت کنندگان آن، عالی ترین شکل تکامل یافته مبارزه حزبی است. در این مبارزه تمام افکار انقلابی بشر، با تمام افکار متجدد و علمی او در زمینه های مختلف، با تمام افکار محافظه کارانه، تمام افکار کهن و افسانه ای او در زمینه های گوناگون به نبرد برخاسته و در نتیجه جامعه بشر بدو اردوی بزرگ تقسیم شده است.

۳- با در نظر گرفتن این حقایق پیداست که وجود مبارزه حزبی، یعنی شکل هشیارانه مبارزه قوای متضاد جامعه، حادثه موقتی و یا یک نمود مصنوعی نیست، بلکه از خواص باطنی اجتماع است و در ماهیت آن قرار دارد. اگر کسی پرسد آیا مبارزه حزبی در جامعه ای لازم است؟ باید پاسخ داد نه فقط لازم، بلکه قطعی است، ممکن است طبقه مسلط، دستگاه حاکمه جامعه، با سوءاستفاده از قدرت خود و ضعف طبقات مخالف، با اکتفا به زور و عوام فریبی روش استبدادی درپیش گیرد و مبارزات حزبی مخالف با خود را، جبراً، از حالت یک

مبارزه آشکارا خارج سازد و آن را شدیداً تحت فشار و زیر نظارت سخت خود قرار دهد ولی این مبارزه هرگز قطع نمی شود. زور و عوام فریبی مانع درک افراد انسانی نیست. فشار و استبداد عدم رضایت را مخفی می سازد ولی از بین نمی برد. بزرگ ترین دستگاههای استبداد، می تواند حتی بر زبان ها تسلط یابد ولی بر قلب ها نمی توان مسلط شد. تجربه ثابت کرده است که دوران های فشار، پیوسته دوران فراهم شدن یک نیروی ذخیره ای بزرگ برضد طبقه مخالف و مسلط است. این نیرو بتدریج طبقه مسلط را ضعیف می کند و سرانجام آن را سرنگون می سازد و شرایط آزادی مبارزه را برای خود تامین می نماید. تفتیش عقاید (۱) در قرون وسطی مانع بسط علوم جدید و نظریات مخالف با مذهب مسیح نشد. خونریزی هایی نظیر فاجعه سن بارتلمی (۲) جلوی نشر و توسعه مذهب پرتستان را نگرفت. استبداد ناپلئون نتوانست از برقراری جمهوری در فرانسه جلوگیری کند. دست و پای مترنیخ (۳) مانع آن نگردید که بساط فئودالیسم حکومت های مطلقه در اروپا درهم پیچیده شود. هیتلر و کشتاپو و تئوری نژادیش نتوانست پیروزی افکار ظالمانه را علی رغم مقاومت اجتماع تامین نماید. امروز ترومن و چرچیل برای نجات اصول کاپیتالیسم همان دست و پایی را می کنند که مترنیخ برای نجات اشرافیت و استبداد نمود. هر قدر که ساز و برگ کار این آقایان کامل تر و روش های ایشان زیرکانه تر باشد باز در مقابل نهیب تاریخ شکست می خورند. با خس و خاشاک جلوی سیل خروشنده را نمی توان گرفت. می توان به موفقیت های موقتی نائل گردید ولی نمی توان به پیروزی قطعی رسید یعنی از سیر و حرکت تاریخ نمی شود جلوگیری کرد.

۴- مبارزه حزبی درست مانند یک محاربه نظامی است. افراد مبارز مانند سربازان

باید با انضباط باشند. اگر سرباز به اسلحه مجهز است فرد مبارز باید به تئوری مبارزه و صفات واقعی مبارزه مجهز باشد. همانطور که در جنگ استراتژی و تاکتیک وجود دارد، برای مبارزه حزبی نیز استراتژی و تاکتیک لازم است. رهبری حزب به مثابه فرماندهی جنگ است. همانطور که فرماندهی جنگ باید از وضع دشمن و خودی آگاه باشد و صحنه جنگ را بشناسد و قواعد نبرد را بداند تا بتواند نقش خود را بدرستی ایفاء کند، به همان ترتیب رهبری حزب باید از وضع دشمن آگاه باشد و به رموز مبارزه و قوف حاصل کند تا از عهده اجرای وظایف خود برآید.

۵- درباره مفهوم حزب و وظایف آن و شکل سازمانی آن سه نظریه وجود دارد. اول نظریه متداول در احزاب سرمایه داری و خرده بورژوازی؛ دوم نظریه احزاب سوسیال دموکرات مربوط به بین الملل دوم؛ و سوم نظریه احزاب طرازنوبن کارگری، احزابی که دارای عالی ترین تکنیک مبارزه، وسیع ترین هدف و علمی ترین اسلوب کار هستند.

۶- مطابق نظریه اول، یعنی نظریه متداول در احزاب سرمایه داری و خرده بورژوازی حزب، اجتماع عده ای از افراد یک ملت است که دارای برنامه اصلاحاتی واحدی هستند. یک حزب می تواند تمام افراد یک کشور را در برگیرد لذا در یک کشور یک حزب واحد ممکن است. اعضاء حزب لازم نیست در کلیه عقاید و افکار با هم متحد باشند یعنی جهان بینی یگانه ای داشته باشند و از تئوری هماهنگی پیروی کنند. کافی است که در برنامه با هم متحد باشند. این احزاب بر دو قسمند؛ بعضی از آنها اصل لیبرالیسم را برای خود برگزیده اند بدین معنی که هر فرد حزب در ابراز عقیده ای که می خواهد داشته باشد آزاد است. می تواند از تصمیم اکثریت اطاعت نکند، هر انتقادی را که خواست می کند و هر روشی را که مایل بود برمیگزیند. مثلاً در حزب دموکرات آمریکا ترومن، رئیس جمهور روشی دارد و هنری والاس، معاون سابق روزولت نظر مخالف او. یا مثلاً در حزب کارگر انگلستان بوین **Bevin** با سیاست ترومن همراه است و زیلیاکوس **Zilliacus** عضو همان حزب و نماینده مجلس کارگر درست مخالف او صحبت می کند و حامی نزدیکی با شوروی است.

دسته دیگری از این احزاب تابع «پیشوایی» هستند که دیکتاتور حزب است و رای او و

(۱) Inquisition موسسه تفتیش عقاید که بوسیله پاپ گروگار نهم در سال ۱۳۲۳ مسیحی دائر گردید و به بهانه مبارزه با ملحدین، هزاران نفر را به فجیع ترین وضعی از میان برد.

(۲) Saint - Barthelemy کشتار پروتستانها در زمان حکومت شارل نهم که بر اثر تحریک کاترین دومدیسسی و دوک دوگیز عملی شد. کشتار در طنین ناقوسها و با طرز موحش و فجیعی انجام گرفت.

(۳) Metternich (۱۸۵۹ - ۱۷۷۳) صدر اعظم اتریش و حامی متعصب استبداد در اروپا.

کسان نزدیک او قاطعیت دارد و دیگران را حق اظهار نظر و یا اجازه عدم اطاعت نیست مانند حزب نازی در آلمان که پیشوای آن هیتلر (Fuhrer) با استفاده از «الهامات»، حزب را به نحو مستبدانه ای اداره می کرد و یا حزب فاشیست ایتالیا که پیشوای آن موسولینی (Duce) ملت ایتالیا و حزب را با خود به سوی فنا برد و یا حزب خلق در ترکیه که بوسیله سران محدود این حزب اداره می شود و اراده افراد را در تصمیمات سران حزب راهی نیست.

۷- یک حزب طراز نوین کارگری که می خواهد با دشمن نیرومندی مانند طبقه سرمایه دار و طرفدارانش مبارزه کند نمی تواند اصل «لیبرالیسم» را در حزب خود معجزی دارد و یا آن را نپذیرد زیرا آن مایه تشمت و نفاق، موجب رخنه دشمن در صفوف حزب است. چرا سرمایه داران بدین اصل گرویده اند؟ مگر آنها از عیب این اصل واقف نیستند؟ چرا، آنها از عیب این اصل واقفند ولی نمی توانند آن را چاره کنند. زیرا در میان عناصر طبقات استثمار کننده رقابت و تضاد شدید اقتصادی حکمفرماست. نتیجه آن، تضاد افکار و هرج و مرج عقاید است. نتیجه آن این است که آنها نمی توانند در حزب خود هماهنگی و وحدت ایجاد کنند مگر به وسیله دیکتاتوری یک دسته محدود. آن احزاب سرمایه داری که در کشورهای دموکرات مآب تشکیل شده اند و دیکتاتوری افراد محدود را نیز نپذیرفته اند ناچار هرج و مرج عقاید و آراء و اراده ها را تحت عنوان لیبرالیسم و به بهانه آزادی فردی قبول کرده اند.

۸- یک حزب طراز نوین کارگری که می خواهد با عقاید نوین بشردوستانه مجهز باشد نمی تواند روش دیکتاتوری را در داخل حزب به پسندد و بدین ترتیب ارزش قضاوت و نظر افراد خود را به صفر برساند. این حزب در عین اینکه به وحدت عقیده و اراده اعضای حزب معتقد است می خواهد این وحدت عقیده و اراده را در پرتو دموکراسی متمرکز حزبی تامین کند.

۹- صحبت اینکه یک حزب واحد در داخل یک کشور موجود باشد، ادعای اینکه یک حزب می تواند تمام افراد یک کشور را در برگیرد در حقیقت دعوی آن است که در اجتماعی طبقاتی، تضادی وجود ندارد و می توان همه افراد را تابع شعارهای واحدی قرار داد. این

کوشش برای آن می شود که تحت عنوان «وحدت ملی» در واقع ملت را به زیر اطاعت دسته معدودی در آورند، درست است که تمام یک ملت می تواند در شعارهای کلی (مثلا در شعار دفاع از میهن) متحد شوند ولی یک حزب که برنامه وسیعی را در مسائل اجتماعی و اقتصادی در نظرگیرد نمی تواند تمام افراد یک ملت را در زیر آن شعارها واقعا متحد کند. حزب واحد فقط در یک کشور بی طبقات ممکن است ولی در کشورهای طبقاتی حزب واحد یعنی پایمال کردن حق مبارزه طبقات دیگر.

۱۰- یک حزب طراز نوین کارگری نمی تواند بوجود تئوری هماهنگ و وحدت جهان بینی اعضای خود متوجه نباشد. فقط در صورتی که جهان بینی اعضای با یکدیگر هماهنگ شود ممکن است وحدت اراده و عمل در داخل حزب تامین گردد. از جهان بینی های گوناگون نتایج گوناگون حاصل می شود و ممکن نیست که این نتایج گوناگون در عمل و اراده و رفتار روزانه افراد موثر نشود. تشمت جهان بینی، موجب تشمت اراده ها و اعمال، موجب تشمت حزب است. سرمایه داری که خود دچار هرج و مرج اقتصادی است از عهده یک تئوری هماهنگ و یک جهان بینی متحد در داخل حزب بر نمی آید. از راه دیکتاتوری نیز نمی توان جهان بینی غلط و غیر علمی و مغرضانه ای را بر مردم تحمیل کرد، آنطور که هیتلرها جهان بینی نژادی خود را تحمیل می کردند. وحدت جهان بینی فقط زمانی حاصل می شود که این جهان بینی عملی و دقیق و هدف آن اصلاح اجتماع باشد. در حمایت از چنین نظریه ای حتما تمام افراد یک حزب نوین کارگری می توانند متحد شوند.

۱۱- پس استنباط سرمایه داران درباره حزب که به اصول لیبرالیسم و یا دیکتاتوری اداره شود، درباره حزبی که بخواهد وحدت ملی را در زمینه یک برنامه وسیع اقتصادی و اجتماعی عملی کند، درباره امکان وجود یک حزب واحد در یک جامعه طبقاتی و درباره عدم لزوم یک جهان بینی واحد، غلط و مردود است.

۱۲- احزاب کارگری در طی مبارزه خود تکامل یافته اند و استنباط خود را درباره حزب دقیق تر نموده اند. درست است که احزاب کارگری متعلق به بین الملل دوم (حزب سوسیال دموکرات آلمان - احزاب سوسیالیست کشورهای مختلف) معتقد بودند حزب باید

مبارزه طبقه یا طبقات متحدالمنافعی را منعکس کند و دارای تئوری مبارزه و جهان بینی واحد باشد و حتی تا حدودی مسئله دموکراسی متمرکز را در حزب قبول داشتند ولی از آنجا که این احزاب در دوران آرام قبل از جنگ بین الملل اول (۱۹۱۸-۱۹۱۴) رشد یافته بودند و سنن احزاب بورژوازی (لیبرالیسم) در آنها موثر شده بود، به وحدت اراده و عمل در حزب اهمیت لازم را نمی دادند و مبارزه را در محیط تنگ مبارزه پارلمانی محدود می ساختند. بدون شک مبارزه پارلمانی مبارزه لازمی است ولی این فقط یک شکل از مبارزه ای است که باید حزب طراز نوین برضد حامیان جهان کهن عملی نماید. در احزاب کارگری طراز کهن، در احزاب کارگری متعلق به بین الملل دوم تنها به وحدت ایده ثلوثی و به حیثیت و نفوذ آن (پرستیژ ایده ثلوثی) دلخوش کرده بودند و مبارزه را عبارت از آن می دانستند که به نماینده ای سوسیالیست رای داده شود.

۱۳- احزاب کارگری طراز نوین که در مبارزه عناصر برجسته حزب کارگری با عناصر عقب مانده این حزب در مقیاس بین المللی پیدا شدند، به اهمیت فن مبارزه پی بردند و دقیق ترین استنباط حزب را معین نمودند و عالی ترین مبارزه را بطور روشن طراحی کردند. اکنون به این استنباط علمی و دقیق بپردازیم:

۲

حزب دسته پیشرو یک طبقه است - حزب دسته متشکل یک طبقه است و مطابق اصل دموکراسی متمرکز اداره می شود - همراه حیثیت عقیده حیثیت رهبری نیز برقرار می گردد تا وحدت فکر و عمل تامین گردد - حزب عالی ترین شکل سازمانی یک طبقه است - حزب با یک تئوری راهنما مجهز است - حزب دارای استراتژی و تاکتیک دقیقی برای اداره جریان مبارزه خود می باشد - با تصفیه، حزب قوی می شود - با انتقاد حزب جدی بودن و صداقت خود را ثابت می کند - حزب به توده تکیه دارد و شعارهای او مطالبات واقعی توده را منعکس می کند - در سبک کار خود، حزب باید

دارای روح انقلابی باشد ولی دچار مانیلوویسم نگردد - با درک مفهوم صحیح حزب می توان برای اصلاح سازمان حزب توده ایران نظر دقیق تری اتخاذ کرد.

۱- مطابق استنباط علمی احزاب کارگری طراز نوین، حزب دسته پیشرو طبقه کارگر یا طبقاتی است که با کارگران منافع مشترک دارند. در یک طبقه همه افراد دارای شعور کامل طبقاتی نیستند و منافع خود را بدرستی درک نمی کنند و یا اگر درک کنند نمی توانند چنانکه باید در مبارزه ای وسیع و عمیق شرکت ورزند. فقط افراد پیشرو که هم دارای شعور طبقاتی هستند و هم برای مبارزه وسیع و عمیق آماده اند وارد حزب می شوند. پس حزب کارگری یا یک حزب توده ای که از افراد ستمکش جامعه تشکیل می شود باید عناصر بیدار و مبارز طبقات ستمکش را در داخل خود گرد آورد.

۲- حزب، دسته متشکل یک طبقه است زیرا تنها پیشرو و آماده مبارزه بودن، آگاهی داشتن کافی نیست باید این افراد پیشرو و آگاه و آماده مبارزه متشکل شوند. حزب با تشکیل یافتن، حدود طبقاتی خود را در جامعه معین می کند. اعضاء خود را از میان طبقاتی که مورد حمایت اوست با دقت برمی گزیند و سازمان حزبی را بر اصل آزادی رای، آزادی ابراز نظر، آزادی انتقاد (دموکراسی) و اطاعت افراد حزب از ارگان های منتخب، اطاعت اعضاء حزب از تصمیمات اکثریت، اطاعت اعضاء حزب از روش هایی که مورد تصویب واقع شده است (سانترالیسم) تامین می کند. مطابق اصل دموکراسی و سانترالیسم ارگان های رهبری از اعضاء حزب انضباط می طلبند و اعضاء حزب در کنگره و کنفرانس ها از ارگان های رهبری حساب می کشند. بدین ترتیب نه فقط حیثیت عقیده (پرستیژ ایده ثلوثی) تامین و تحکیم می شود، بلکه حیثیت رهبری (پرستیژ اتوریته) نیز برقرار می گردد. دموکراسی باعث آن است که فکر نو و روش نو پدید گردد، فکرها و روش های غلط از بین برود، و سانترالیسم باعث آن می شود که فکرها و روش های مختلف وحدت یابد و یگانگی اراده و عمل در حزب تامین شود بدین ترتیب حزب طراز نوین با لیبرالیسم و شکل افراطی آن یعنی آنارشیزم از طرفی و از طرف دیگر با دیکتاتوری فردی و با دسته معدود در حزب مخالف است.

دمکراسی و سانترالیسم ضامن عدالت و صحت عمل در حزب است.

۳- حزب عالی ترین شکل سازمانی یک طبقه است زیرا در یک طبقه ممکن است سازمان های دیگری مانند سندیکاها و فراکسیون های پارلمانی و سازمان های زنان و جوانان و انجمن های مطبوعاتی و کئوپراتیوها و غیره موجود باشد. تمام این سازمان ها از لحاظ ارزش مبارزه پائین تر از سازمان حزبی هستند و حزب بعنوان مرکز با شعورترین افراد طبقه، مرکز هشیارانه ترین مبارزه ها، طبیعتاً عالی ترین شکل سازمانی محسوب می شود و بر سازمان های دیگر برتری عملی دارد.

۴- حزب طرازنوبین باید با یک تئوری راهنما مجهز باشد. تئوری یعنی مجموعه تجارب مبارزه ای جنبش های گذشته. تئوری فقط زمانی واقعی و جاندار و متحرک است که با عمل همراه شود. بدون یک تئوری صحیح، یک عمل مبارزه صحیح محال است و همچنین برعکس. حزب بدون یک تئوری پیشرو و بدون یک عمل درستی که هم از این تئوری نیرو بگیرد و هم این تئوری را با تجارب تازه غنی کند محکوم به زوال است. حزب باید پیوسته نسبت به کلیه شرایط وجودی و وضع مبارزه خود هشیار باشد و با تحلیل و تجزیه صحیح حوادث گذشته و حال راه آینده خود را بگشاید. مبارزین حزبی باید با این تئوری بسیج گردند. مبارزی که از تئوری مبارزه بی خبر باشد سربازی بی سلاح است.

۵- حزب در مبارزه اجتماعی خود برضد دشمن دارای استراتژی و تاکتیک معینی است. موضوع استراتژی عبارت است از تنظیم ضربت اساسی طبقه مبارز برضد دشمن. موضوع تاکتیک عبارت است از تعیین خط مشی حزب در ادوار نسبتاً کوتاه مبارزه اجتماعی در جذر و مد و رونق و کساد جنبش، یافتن راههای تازه به جای راههای کهنه عمل، و اشکال نوین بجای اشکال فرسوده مبارزه. هدف استراتژی، پیروزی در میدان وسیع مبارزه اجتماعی است ولی هدف تاکتیک تامین پیروزی در میدان های کوچک، در رزم های کوچک است. تاکتیک قسمتی از استراتژی و تابع آن است.

۶- قواعد اساسی استراتژی عبارت از آن است که قوای مبارزه پیوسته برضد نقاط ضعف دشمن متمرکز گردد و بهترین لحظات برای ایراد ضربت انتخاب شود و تصمیمی که با دقت و دوراندیشی اتخاذ گردید با اراده محکم تا پایان ادامه یابد و در جریان مبارزه هرگاه

مانوری لازم گردید، مانور با مهارت و مواظبت صورت گیرد. عقب نشینی بدون وحشت و تزلزل باشد. پیشرفت با غرور و سرمستی همراه نگردد. پیروزی تحکیم گردد و مواضع اجتماعی بیهوده از دست داده نشود و نتایج فتح بر اثر عدم توجه از میان نرود.

۷- قواعد اساسی تاکتیک عبارت از آن است که در عمل همیشه بهترین و موثرترین راه انتخاب گردد و در جریان مبارزه همیشه حساس ترین اقدام، اقدامی که به موقع، موثر و سودمند است، اقدامی که با آن می توان ناگهان جریان را به جلو برد، انجام گیرد. برای انتخاب بهترین راه و برای یافتن حساس ترین اقدام البته معرفت به تئوری و آشنایی در عمل لازم است، فقط کسانی که به تئوری وقوف دارند و در طرح استراتژی و تاکتیک حزب ماهرند و نه فقط آن را درست طرح می کنند، بلکه خود برای اجرا آن قابلیت نشان می دهند، می توانند حزبی را رهبری کنند.

۸- حزب از راه تصفیه قوت می گیرد. طبیعی است که در جریان مبارزه عناصر فرصت طلب در صفوف مبارزه رخنه می کنند و با بسی از افراد حزب دچار فساد می گردند و طریق درست را درک نمی نمایند و انحرافات پیدا می کنند. بقاء این اشخاص در حزب موجب ضعف آن است. نباید اجازه داد که دشمن از جلو و منحرفین و خطاکاران از پشت، مبارزین ما را به آتش ببندند. داخل دژ مبارزه یعنی حزب باید از عناصر نامطمئن و متزلزل و منحرف پاک باشد والا احتمال آن بسیار خواهد بود که دشمن از این عناصر استفاده کند و در دژ رخنه نماید و با فساد آنها دستاویز یافته و هدف درخشان حزب را در زیر ابری از تبلیغات بیوشاند.

۹- حزب از طریق انتقاد بخود (اتوکریتیک) جدی بودن، صادق بودن خویش را به ثبوت می رساند. حزبی که از انتقاد می ترسد و نواقص خود را فاش نمی کند و آنها را پنهان می سازد دچار انحطاط و فساد می گردد. انتقاد درست و منطقی حزب را به معایب خود آگاه می گرداند و کادر حزبی را از طریق درک اشتباهات گذشته آرموده ساخته و در نبرد حزبی بیدار و مواظب می گرداند. یک حزب جدی و درستکار از انتقاد نمی گریزد و آزادی انتقاد را به نحو درست و صحیح در داخل تشکیلات خود تامین می نماید.

۱۰- حزب باید به توده وسیع تکیه کند، با آنها رابطه داشته باشد، مطالبات

واقعی آنها را منعکس کند، در روش خود از آنها و مطالبات آنها عقب نماند و از آنها و مطالبات آنها جلو نرود. اگر عقب بماند از اعتماد توده محروم می‌گردد اگر جلو برود به دسته ای محدود بدل می‌گردد ولی در عین حال حزب نباید از هیجانات و احساسات عادی توده تبعیت بلااراده ای بکند و دچار روش دنبال روی گردد، بلکه باید توده را بیاموزد و مصالح آنها را به آنها بفهماند و آنها را رهبری کند و در عین تأمین مطالبات آنها، در راه صحیح مبارزه سوقشان دهد. تا زمانی که حزب با توده تماس دارد، از اعتماد توده برخوردار است نیرومند و شکست ناپذیر است ولی همین که از تماس با توده مردم خودداری کند و اعتماد آنها را از دست بدهد به آسانی از میان می‌رود.

۱۱- در شیوه کار، افراد مبارز حزب باید روح انقلابی داشته باشند، یعنی به محافظه کاری و ابتذال و بی جنبشی و سکون و تبعیت از سنن و عادات دچار نگردند. این روح انقلابی موجب آن است که فرد مبارز پیوسته شیوه های تازه ای بجوید و زنجیر سنن را بگسلد و باطیران روح خود به سوی آینده برود. این روح اگر با روح عمل همراه نباشد به لفاظی و خیالبافی و خلق توهمات عجیب در عین تنبلی و بیکارگی (مانیلویسم -۱-) و بیماری دستور دادن (دکرتومانی -۲-) و بیماری نقشه کشیدن (پلانومانی -۳-) منجر می‌گردد.

روح انقلابی را باید با روح عملی همراه کرد یعنی از لفاظی و خیالبافی برحذر بود و اندیشه را با عمل همراه نمود و اندیشه را به مرحله عمل وارد ساخت و پیوسته طرق تازه کار جست و پی کار رفت و با کارخو گرفت و شیوه کارکردن را آموخت و اسباب کار را تکمیل نمود. اگر این روح عملی با روح انقلابی همراه نشود شخص دچار روحیه آن مردم تنگ نظری می‌شود که از کار خود هدف بزرگی ندارند و کار را چنان انجام می‌دهند که گویی ماشین بی روح و بی مغزی هستند و غیر از کار عادی روزانه چیزی نمی‌فهمند این «آفه ریسم -۴-» و «پراتی سیسم -۵-» تنگ نظرانه برای حزب زیان بخش است و باید از آن پرهیز کرد.

۱۲- چنین است مفهوم نوین حزب، حدود آن، قواعد آن، تئوری استراتژی و تاکتیک آن، وظایف آن و اسلوب آن در کار. با تطبیق این قواعد بر وضع کنونی حزب می‌توان دانست

که چه نواقصی اکنون وجود دارد و نواقص گذشته از کجا ناشی شده بود. با تبعیت و اجراء عملی تجاربی که احزاب بزرگ مبارز بدست آورده اند، تجاربی که در فوق خلاصه شده است، می‌توان برای حزب توده ایران شرایطی ایجاد کرد که به یک حزب نیرومند مبارزی مبدل گردد. لذا درک مفهوم صحیح حزب و سعی در محقق ساختن این مفهوم صحیح از وظایف اولیه رفقای حزب ماست. یکی از معایب ما نداشتن استنباط صحیح حزب است. امید است که این بیانات برفع این عیب کمک کند.

مجله "نامه مردم" شماره ۹ خردادماه ۱۳۲۶

- ۱) Manilovisme «مانیلوف» پهلوان گوگول در داستان «ارواح مرده» است.
 ۲) Decretomanie
 ۳) Planomanie
 ۴) Affairisme
 ۵) Praticisme

دیالکتیک مبارزه سیاسی و موازین اخلاقی

بررسی دیالکتیک مبارزه سیاسی انقلابی پرولتاریا (که یکی از اشکال مهم «پراتیک اجتماعی» است) از سوئی و موازین اخلاق (اتیک)، یا بطور عامتر، بررسی رابطه بین پراتیک اجتماعی و موازین اتیک، دارای اهمیت درجه اول است. شاید بدون ادای توضیحات لازم، توجه به مسئله و «اهمیت» آن برای خواننده چندان روشن نباشد.

اهمیت فقط در آن نیست که از حل درست این مسئله «رهنمودهای» علمی صحیح برای اصلاح سبک کار عناصر انقلابی بدست می آید (چیزی که خود دارای وزن و حساسیت عظیمی است)، بلکه هم چنین از این جهت است که حل درست این مبحث «جامعه شناسی» مارکسیستی، می تواند کلیدهای موثر و لازم را برای پرورش انسان های طرازنوبین نیز، در دسترس ما قرار دهد.

پرورش «انسان های طرازنوبین» که با «نیمه انسانها»ی خوگرفته به موازین جانورانه جامعه طبقاتی، تفاوت کیفی دارند، وظیفه ای نیست که فقط با پیروزی سوسیالیسم آغاز شود. نه، ابد این وظیفه باز پروری انسان از همان پیدایش «حزب طرازنوبین طبقه کارگر» آغاز می گردد. ما در اینجا وارد این بحث که خود وسیع و پیچیده است نمی شویم، همین قدر می گوئیم تجارب فراوان دیگر روشن ساخته است که اگر حزب طرازنوبین طبقه کارگر (و یا لاقول هسته مرکزی آن) از انقلابیونی تشکیل نشود که به شیوه عمل عینی و اصولی مجهز باشند، اگر هم شکست و ناکامی نصیب آن جنبش انقلابی نشود، حداقل باید چشم براه انواع عوارض و اعوجاج ها و کژروپها و کژدیسی ها (دفورماسیون) شد، چیزی که به نوبه خود

فاجعه هایی دردناک برای یک یا چند نسل بیار می آورد.

چرا چنین است؟ در اینجا یک نکته فوق العاده مهم از جهت دیالکتیک عینی و ذهنی، فرد و نوع در تاریخ نهان است. لنین می گفت: «از خرد است که بزرگ بر می خیزد». بدرستی گفته اند که این سخن یکی از تذکرات بسیار مهم لنین است. لنین، با آن اصابت نظر مارکسیستی، متوجه بود که «ماکروپروسه ها» یا «روندهای بزرگ اجتماعی» (مانند «مبارزه طبقاتی»، «تحول انقلابی»، «رهبری سیاسی جنبش و جامعه»، «ساختمان جامعه نوین» و غیره) بنوبه خود از «میکروپروسه ها» یا روندهای کوچک تر و بازهم کوچک تری مرکب است که سرانجام به «افراد» سازنده تاریخ و «شیوه عمل» آنها می رسد. اینکه این «میکروپروسه»ها، این خرده روندها، دارای چه خصیصتی باشد، اهمیت هنگفتی در شکل گیری آن روند های بزرگ دارد. لذا مابین روندهای بزرگ عینی اجتماع و خرده روند های پراتیک مبارزان انقلابی (اسلوب عمل آنها، روحیات آنها، سطح معرفت آنها و غیره)، در آزمایشگاههای تاریخ درآمیزی و پیوند روی می دهد. به عنوان تشبیه استعاره آمیز می توان گفت، اینجا جایی است که «رگ های موئین» روندهای خرد و نامرئی، محتوی خود را به شاهرگ های روندهای عینی تاریخ انتقال می دهند. تردیدی نیست که در این تاثیر متقابل، نقش مسلط و قاطع با عوامل عینی است که خود سرشت انسان ها را معین می کند، ولی به هر جهت تاثیر، تاثیر متقابل است (۱).

برای بازهم روشن تر شدن این سخن لنین: «از خرد است که بزرگ بر می خیزد» بررسی دیالکتیک و پراتیک اجتماعی سودمند است.

اتیک رفتار فردی انسان ها را بررسی می کند و پراتیک اجتماعی، اشکال مختلف فعالیت سودمند و اجتماعی لازم آنها را (مانند: تولید، مبارزه طبقاتی، تجربه و پژوهش های علمی و فنی و هنری، آموزش و پرورش و غیره). ما در اینجا از انواع پراتیک اجتماعی، مبارزه طبقاتی را که «سیاست» این طبقه یا آن طبقه را متجلی می کند، مورد توجه قرار می

(۱) درباره ارتباط قوانین سوسیولوژیک تاریخ با سطح نازلتر (روانشناسی و زیست شناسی و ژئوفیزیک و غیره) یعنی «زیرساز» طبیعی قوانین اجتماعی، بحث جداگانه ای ضرور است که امید است به آن در نوشته جداگانه ای بپردازم. ط

دهیم. چرا؟ زیرا این عرصه از همه دیگر عرصه های پراتیک اکنون به ما نزدیک تر است. اتیک مارکسیستی (علم اخلاق) یا علم موازن رفتار افراد در مناسبات و آمیزش با یکدیگر، معیارها و میزان های «خوب و بد»، «روا و ناروا»، «پسندیده و ناپسند» را، نه برپایه ذهنیات، بلکه بر پایه عینی (سودمندی آن برای تکامل اجتماعی) روشن می سازد. طبیعی است که ما در اینجا برای «اتیک» و «متاتیک» بورژوازی که برای این ارزش ها، ملاک های ذهنی یا ماوراء طبیعی قائل است ارزش علمی قائل نیستیم.

اما توجه پراتیک اجتماعی (و از آنجمله سیاست) به «سودمندی و ثمربخشی کار» و «هدف رس و موثر بودن» آن است. از دیر زمان، که تفکر انتزاعی بشر پدید شد، این سؤال مطرح گردید: آیا می توان اتیک و پراتیک، و به شکل مشخص اخلاق و سیاست را با هم سازگار ساخت؟ آیا می توان کاری کرد که آن کار، هم سودمند و ثمربخش و کارآرا و هدف رس باشد و هم پسندیده و نیکو؟ یعنی هم از جهت اتیک روا باشد و هم از جهت پراتیک بجا؟

در زبان لاتینی ضرب المثلی بود حاکی از اینکه «هرکس که بتواند «سودمند» و «دلپسند» را با هم همراه کند، آن شخص سزاوار هرگونه تحسینی است» (۱).

کسانی گفتند: اصل برد، پیروزی و موفقیت در کار و به نتیجه رسیدن است. برای رسیدن به «هدف» نباید از بکارگرفتن هر نوع «وسیله ای» پروا داشت: زیرا در عمل، همراه کردن «خوب» و «سودمند» یا محال و یا لاقابل بسیار بغرنج و دشوار است. ژزویت ها و ماکیاویلیست ها از این زمره اند (۲). ولی کسانی هم گفتند: اگر لازمه رسیدن به «هدفی» دست زدن به روش های خلاف وجدان، ضد اخلاقی، اسلوب های ناپسند، بد و نارواست، باید از آن هدف ها چشم پوشید زیرا عمل انسانی فقط در چارچوب قواعد اخلاقی

1) Omne tulit punctum, qui miscuit utile dulci

(۳) - مکاتب عدیده ای مانند «عمل گرایی» (پراگماتیسم) و «سودمند گرایی» (ستوتی لی تارسم) و غیره بوسیله بورژوازی برای توجیه «فلسفی» پراتیک ضد انسانی خود «اختراع» شده است. پراگماتیسم حتی معتقد است: حقیقت یعنی سودمند و کارا در نظریات نیچه نیز پیروزی «وحشی مویور» اساس گرفته شده و او حق دارد بهر وسیله «ضد اخلاقی» متوسل شود.

مجاز است.

در اینجا بحث رابطه بین «هدف ها» و «وسائل» پیش می آید که ناشی از بحث قبلی است. این مطلب را فقط در مقطع تاریخی - طبقاتی آن می توان حل کرد. در تاریخ جوامع طبقاتی، وضع چنان بود که بین اتیک و پراتیک، از آن جمله بین اخلاق و سیاست بناگزیر تضاد عمیق وجود داشت و دارد. حتی «خیراندیشانه» ترین نیات و مقاصدی که سیاستمداران بورژوازی و خرده بورژوازی آنها را مطرح می کنند، نه به علت نیت گوینده که می تواند صادقانه باشد، بلکه برحسب طبیعت خود، به شیوه های ضد اخلاقی نیازمند است و یا طی اجراء عملی خود و در بستر زمان به پدیده های ضد انسانی بدل می شود. چرا؟ زیرا هدف گذاری طبقات بهره کش در نظامات بهره کشی، حتی در بهترین حالات هسته ای از ستم طبقه ممتاز یا افراد متعلق به آن طبقه را بر جامعه، در درون خویش نهفته دارد و هیچگونه آرایشگری و سالوسی «اخلاقی» و حتی «حسن نیت» واقعی قادر نیست، سرانجام ماهیت ناپاکش را از افشا تاریخی نجات دهد و در همین مورد است که بجا گفته اند: «جهنم با حسن نیت ها مفروش شده است».

ولی در هدف گذاری های طبقه نوین انقلابی (پرولتاریا)، مطلب طور دیگر است. در اینجا تضادی مابین منافع فرد یا گروهی از افراد انسانی (طبقه زحمتکش) و منافع نوع بشر وجود ندارد. یعنی هدف هایی که پرولتاریا (از جهت اجتماعی و سیاسی) در مقابل خود می گذارد (مانند سوسیالیسم و کمونیسم) در ماهیت امر عبارتست از تامین منافع نوع بشر و برای نیل به این هدف ها نه تنها بکار بردن وسائل شریف ممکن، بلکه ضرور است. این مسئله ایست که می خواهیم نظر خواننده را به اهمیت عظیم حیاتی آن جلب کنیم و درباره آن به کوتاهی توضیح دهیم.

آری پرولتاریا از حربه هایی مانند «دیپلماسی»، «اعمال قهر انقلابی»، «جنگ»، «تسلیحات»، «فعالیت های اکتشافاتی» و انواع مبارزات باصطلاح «غیرقانونی» و «کارمخفی» و امثال آن، استفاده کرده و می کند و مجبور است استفاده کند، ولی این افزارها را که خود ساخته طبقات ستمگر است علیه آن اقلیت ستمگر و غارتگری بکار می برد (و

ناچار است بکاربرد) که به کمک این افزارها، اراده ضد انسانی خود را طی دهها قرن تحمیل کرده و کماکان می‌کند، ولی در مورد اکثریت زحمتکش (خلق، جنبش حزب انقلابی و هم‌زمان) افزارپرولتاریا چیزی جز مراعات عالی‌ترین موازین و اصول اجتماعی و اخلاقی نیست و نباید هم باشد و اگر در این عرصه وسایل ضد حقیقت و عدالت بکار رود، نیل به هدف را یا محال می‌سازد و یا آن هدف مسخ می‌شود. اگر در این عرصه وسایل و اسالیب ضد اصولی، ضد انسانی و ضد اخلاقی دیده شود باید دانست که این امر حتما در مواردی است که بجای هدف‌های درست اجتماعی نیات و حساسگری‌های نادرست فردی به میان آمده یا نبرد اجتماعی در راه‌هایی کار از قید سرمایه، با مبارزات فردی ذهنی و شخصی که انعکاس اخلاقیات سودگرایانه جوامع کهن است، درآمیخته است. در این حالت است که باز برحسب طبیعت هدف‌ها، اسالیب ضد اخلاقی گاه محدود و گاه وسیع به میدان می‌آید، اگر رهبران انقلابی در جاده «کیش شخصیت» یا «سیطره جویی‌های ملی» (هژمونیسیم) پای گذارند، چنانکه تجربه مشخص تاریخ بارها نشان داده، چون این نوع هدف‌ها خود ضد انقلابی و ضد انسانی است، لذا ضد اخلاقی است و ناگزیر یک سلسله اسالیب ضد اصولی و ضد انسانی و ضد اخلاقی را هم با خود به یدک می‌کشند و نمی‌توانند نکشند. آنگاه دشمن طبقاتی نیز این تحول بغرنج حوادث را برای سفسطه‌های خود مورد استفاده قرار می‌دهد و با شادی موزیانه‌ای اعلام می‌دارد که ملاحظه کنید که «کهر کم از کبود نیست»، انقلابیون هم قماش‌های بهتر از ما نیستند و حال آنکه مخترع این شیوه‌ها و موجد این محیط‌ها در آخرین تحلیل خود اوست.

ولی انقلابیونی که در زیر پرچم جمع‌گرایی و جهان‌گرایی پرولتاری، بدون کمترین حساسگری‌های شخصی یا ملی، مبارزه می‌کنند، در مقابله با خلق و جنبش و حزب و هم‌زمان سیاسی خود هیچ روشی جز صداقت انسانی، صراحت‌مشی، اصولیت در قضاوت، عشق به حقیقت، مراعات اکید منطق علمی، مراعات موازین صحیح کار سازمانی، انسان دوستی پرولتاری و دیگر ارزش‌های والای علمی و اخلاقی نمی‌توانند و حق ندارند روش دیگری داشته باشند و تنها این اسلوب است که برای آنها هدف رس و کاراست. مارکس بر آن است

که با پیروزی کمونیسیم روزی خواهد رسید که روابط بین کشورها برپایه عالی‌ترین اصول اخلاقی استوار خواهد شد، و در همین مقطع است که مارکس می‌گوید: «به هدف‌های شریف تنها با وسایل شریف می‌توان دست یافت». این سخن مارکس یکی از مهمترین وصایای اوست.

بعضی از مرتدان معاصر مانده رژه‌گاردی از «اخلاق موضوعه» (constituee) و «اخلاق واضح» (constituante) دم می‌زنند و عملاً می‌خواهند نتیجه بگیرند که «عناصر تاریخ ساز» خود واضح اخلاقند یعنی نسبت کامل در ارزش‌های اخلاقی را مطرح می‌کنند. مارکسیسم چنین نسبت کامل در ارزش‌های اخلاقی را رد می‌کند. در «حقیقت» اخلاقی، عناصر ثابت و پایدار وجود دارد که نمی‌توان آنها را تنها «اخلاق موضوعه» نامید که «واضعان اخلاق» حق دارند آنها را نادیده گیرند. این نشانه عدم درک آموزش مارکسیستی اتیک است.

به نظر نگارنده مطالب مطروحه از اهم مباحث فلسفه مارکسیستی است که ما مارکسیست‌های ایرانی به ویژه باید بدان توجه بسیاری معطوف داریم و لازم است آنها را عمیقاً و با اخلاص تمام درک کنیم. «درک» یک مبحث البته مانع تاثیر واقعیت‌های بغرنج و عینی اجتماعی در رفتار انسان‌ها نیست، ولی خود شعور به یک مسئله می‌تواند تاثیر این واقعیت را در عمل مبارزان انقلابی لاف‌ضعیف کند زیرا باز هم به گفته مارکس ایده با رخنه در توده‌ها به نیرو بدل می‌شود.

اینک تصریح می‌کنیم توجه به این نکات برای ما مارکسیست‌های ایرانی به ویژه دارای اهمیت خاصی است، برای آن است که مختصات محیط اجتماعی، نیرومندی اسلوب‌های عمل غیرپرولتاری (غیرعلمی و ضد انسانی)، به علل مختلفی که از تاریخ و از ویژگی‌های نسج کنونی جامعه ما ناشی می‌شود، برای اسالیب عمل مبتنی بر خودخواهی (علیه جمع‌گرایی) و یا ملت‌گرایانه (علیه انترناسیونالیسم)، میدان باز می‌کند.

تجارب منفی جنبش انقلابی در ایران از دیرباز، هر بررسی‌کننده دقیق را، که در تشریح و آناتومی پدیده تا آخر پیگیر باشد، به مسئله اهمیت «سبک عمل» افراد بویژه هسته

های مرکزی سازمان های انقلابی متوجه می سازد.

لنین می آموزد که حزب طراز نوین طبقه کارگر در حکم «زیربنا» و سیاست انقلابی آن حزب در حکم «روبن» است. بدون یک زیربنای محکم، نه داشتن یک سیاست صحیح شدنی است و نه اگر چنین سیاستی هم وجود داشته باشد قابل اجراء یا بطور پی گیر قابل اجراء است.

به همین جهت مسئله ایجاد یک زیربنای محکم تشکیلاتی، به مثابه شرط مقدم اجراء پیروزمندانه یک سیاست انقلابی پرولتاری، وظیفه درجه اول است. ایجاد یک زیربنای محکم تشکیلاتی یعنی ایجاد آنچنان سازمانی که در آن موازین لنینی زندگی حزب و رهبری آن (مانند مرکزیت دموکراتیک، رهبری جمعی و مسئولیت فردی، وحدت ثنوری و پراتیک، انضباط یکسان در صدر و ذیل، اتوریته ارگان ها در عین امکان بروز ابتکار مبارزان، وحدت اراده و عمل، ادامه کاری در مبارزه و سازمان، پرورش کادر حرفه ای انقلابی، استواری اصولی و نرمش عملی و غیره) اجراء شود. لنین مسئله «سازمان طراز نو» را «آغازگاه» هرگونه پیشرفتی در مبارزه می شمرد. این موازین و اصول که لنین آنها را موازین حزب طراز نوین شمرده صدرصد اخلاقی و انسانی و انقلابی و ناشی از اتیک و سیاست پرولتاری است و کوچک ترین ارتباطی با شیوه زنی، حسابگری های شخصی، تفرقه اندازی، بندبازی های شعبده گرانه، سفسطه گری، دسته بندی، ذهنی گری در قضاوت و عمل، تحمیل تمایلات شخصی، خدعه و سالوسی و دیگر انواع موازین «سیاست بورژوایی» ندارد. کاربست آنها ولو در مقیاس کم برای حزب انقلابی که باید اعتماد افراد و توده ها را جلب کند، مهلک است.

ما مارکسیست ها «واعظ» نیستیم و به عمل عبث و سالوسانه «پند و اندرز» نمی پردازیم، ولی برای روشنگری و بذر افشانی انقلابی و طرح انقلابی و بموقع مسائل اجتماعی، اهمیت قائلیم و بدون آنکه در تاثیر آن غلو کنیم، برآنیم که طرح صریح و صحیح یک مسئله اجتماعی، محمل و پیش زمینه لازم حل درست آن را فراهم می کند و آنچه که گفته ایم تنها در این مقطع و با این هدف است. به دیگر سخن تکیه ما بر روی منطقیات، اصولیت و اخلاقی و انسانی بودن اسلوب و سبک عمل در مبارزه اجتماعی ناشی از نوعی «احساسات بافی

اخلاقی» و «مُرایسم» بورژوایی پوچ و بدون محتوی نیست، بلکه تنها از آنجا بر می خیزد که بدون چنین سبکی حزب انقلابی به دلایلی که برشمردیم یا شکست می خورد یا دچار پی آمد های منفی و بخرنج می شود و لذا همین واقع گرایی اجتماعی و انقلابی، عشق به پیروزی در نبرد سیاسی است که ما را به تصریح های یاد شده وامیدارد، به ویژه در دورانی که نسل نوینی از انقلابیون بیش از پیش وارد عرصه مبارزه اجتماعی می شوند (۱).

مجلهء "دنیا" شماره ۱۲، اسفندماه ۱۳۵۶

۱) در کشورهای سوسیالیستی مسائل تئوریک «سیاست و اخلاق»، «رابطه نیت و هدف» مسئله «اسلوب کار و اهمیت آن در شکل اندازه گیری سیاست» و پیوند بین لایه «اجتماعی» و لایه «روانی» مورد توجه است و این امر برای نگارنده مشوقی بود که نتیجه گیریهای خود را با اطمینان بیشتری در این زمینه مطرح سازد. ط